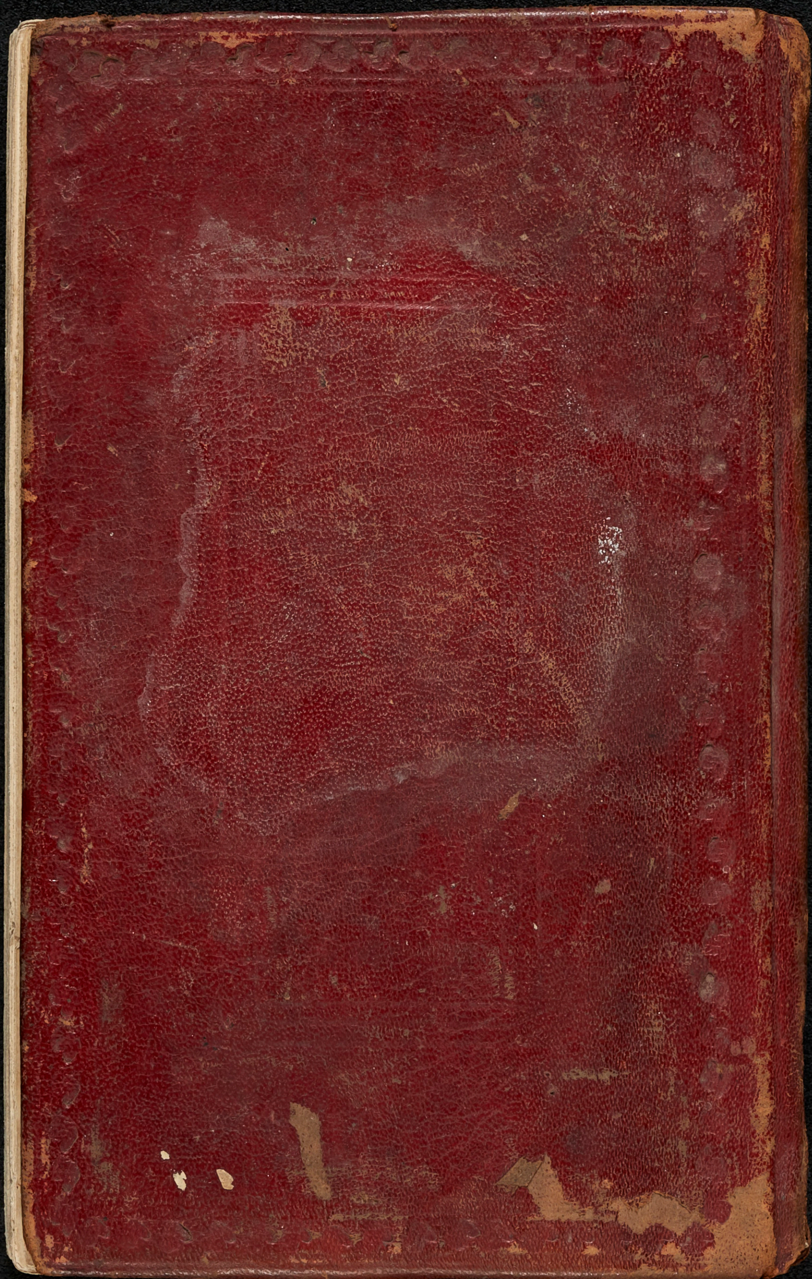
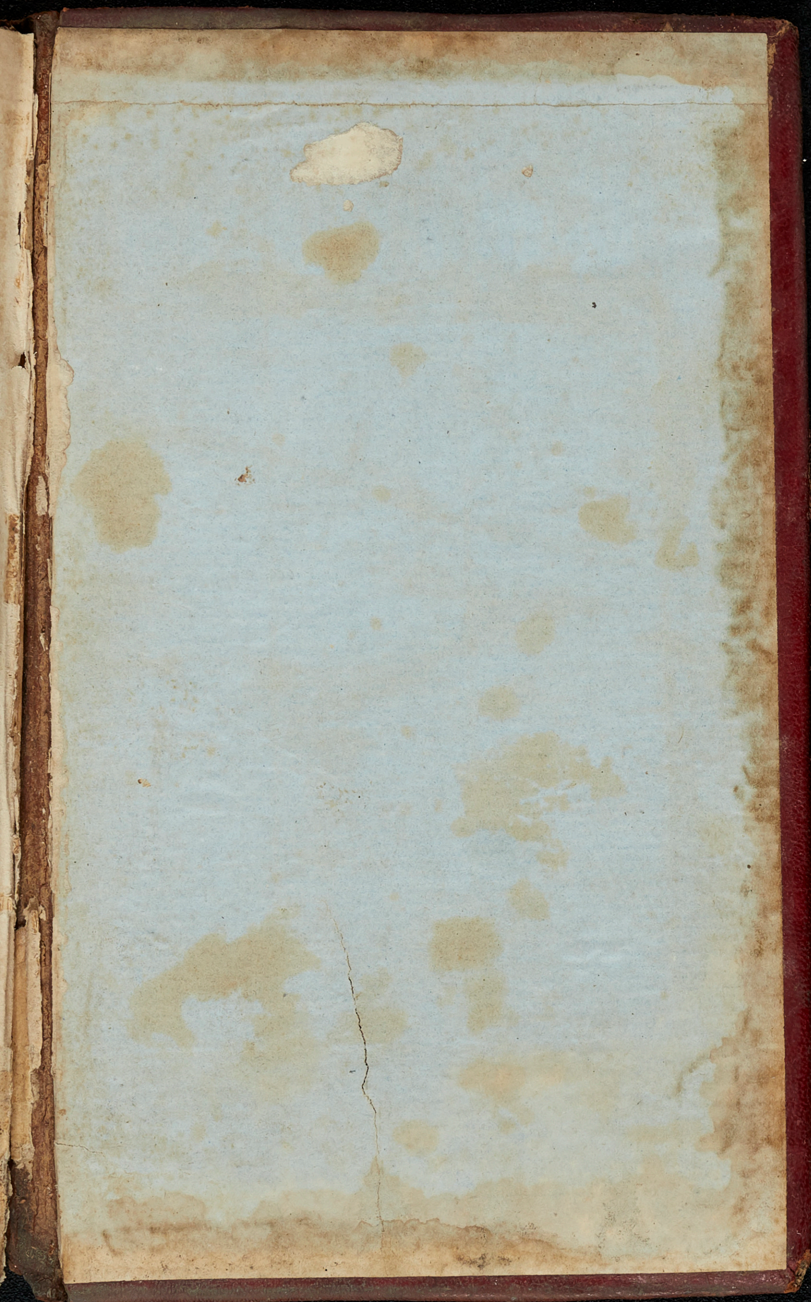
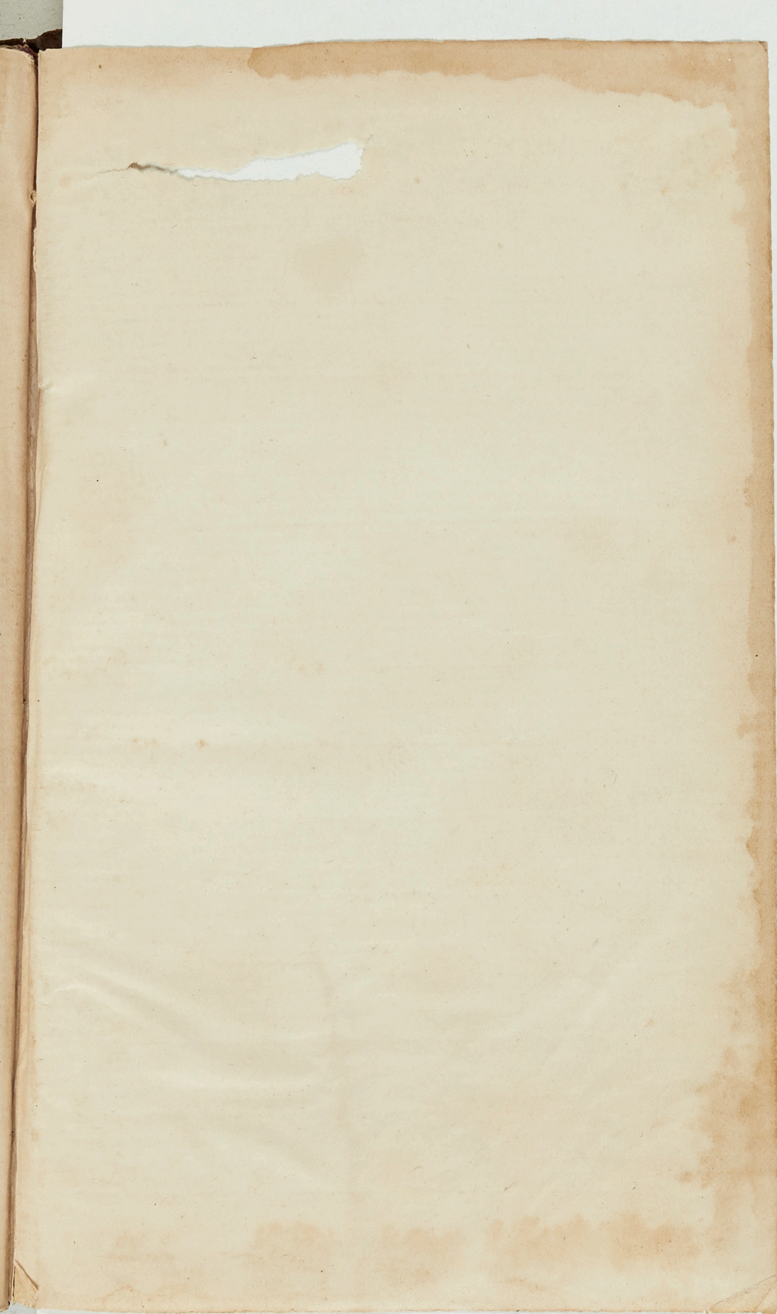
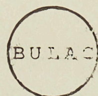









بسم الله الرحمن الرحیم

ناظم این دیوان فصاحت نشان ملاحت تبیان سید اسد الله
المتخلص بغرایت مردی ادیب و علیم بوده الحق سر سخنوران زمان
و همه را زامثال و اقران بوده عبارات نادره و کلمات باکره اش
دافع و اکسیر اعظم است شمع محفل حریفان و نُقل مجلس ظریفان و مونس
شبهای زمستان است عوام و خواص اشعار رغبت بندی و خلاصیش
طالب وجود دیوانش چون عنقا نابود و دارای آن مغبوط و محسود است
از صدر شعرا الی زماننا هذا این نوع مطلب بندی بلغت عامی و خاصی دیده
و شنیده نشده ایهامات بیشمار و لطایف شعریه بسیار شهرت
یغمارا یغما نموده بدر گوی سخنوری از انوری ربوده مبدع این فن بدیع
و مخترع این الفاظ بلیغ علاوه بر این اشعار و غزلیات شیرین و قصاید با تمکین
و رباعیات رنگین دلنشین دارد شیخ مهر هاشم شیرازی چون عبارات سخیفه
و کلمات کثیفه اش لاتُحصی و در سلک مشایخ و علما بوده خود را در بحر علم غوطه ور

و اسمی

دانستی ولی بهره ور نبود همواره مایل بامامت و با مردم بغرور علم در
شناعت بود ابیات بی معنی گفتی و همه جا خواندی و تحسین خود
کردی غرّا او را بلسان خود شرح حال نموده و تخلص بنام وی
۱۲۹۴
کرده فوت غرا در سنه هزار و دویست و نود و چهار هجری چون که
مایوس از حیات و آثار مرگ در خود دیده سه بیت در تاریخ وفات
خود گفته و بر لوح قبرش مکتوب است

| | |
|---|---|
| چه شد سیّد اسد از دار دنیا | خدا را بنده بود و مصطفی را |
| شهادت داد و رفت از این جهان در | گواه او ملایک است یکجا |
| پی تاریخ خود این فقره در گفت | کم آید دو الف از نام غرّا ۱۲۹۴ |

در مقبرهٔ دار العلم شیراز طرف غربی مدفون است

بسم الله الرحمن الرحیم

بجنبانم دگرباره زبان را     پر از شکر کنم ملک جهان را

ز شعر آبدار خود بسازم     خجل ای دوستان آب روان را

بیان تازهٔ دیگر نمایم     که کس نشنیده باشد آن بیان را

فرا دارید گوش ای دوستانم     که ~~کس نشنیده باشد~~ تا سازم بیان آن داستان را

شبی در منزل خود آرمیدم     کشیدم در بغل آرام جان را

بخوابانیدم آنگه بر زملیش     هوا کردم دو شاخ ارغوان را

بجا لای بغازش مار کردم     چه مرغی کاندر آید آشیان را

زدم چوب قپان در اندرونش     برون بگذاشتم سنگ قپان را

فرو میل طلا در سرمه دان شد     چه دیدم آن بلورین سرمه دان را

سخن

۲

ـــ میل طلا کنایه از ذکر است ـــه سرمه دان کنایه از فرج است

۱ کشاکش کشیدن و دور کردن است ۲ کشمکش بمعنی کشاکش است ۳ گُه بمعنی مدار است

۶

سخن کوته کنم دیشب نمودم ‌ ‌ ‌ میان پای او پای میان را

کشاکش مینمودم تا بیاید ‌ ‌ ‌ همان آبی که باشد مردمان را

بکار کشمکش بودم که ناگه ‌ ‌ ‌ شنیدستم صدای آسمان را

صدائی چون صدای توپ نادر ‌ ‌ ‌ که میزد غزوه هندوستان را

گمان گفتا صدای توپ و رعد است ‌ ‌ ‌ خرد گفتا خطا کردی گمان را

کجا رعد اینچنین باشد صدایش ‌ ‌ ‌ کجا صوت اینچنین توپ کلان را

زنم گفتا که بو ها شم گوزیدی ‌ ‌ ‌ ز گوزت شد خبر همسایگان را

عجب گوز بزرگ گنده بود ‌ ‌ ‌ که ترسانیدی از وی انس و جان را

چه خوردی کاینچنین گوزیدی امشب ‌ ‌ ‌ عیان کن بهر من راز نهان را

بگفتم ای زن بیچاره گشت ‌ ‌ ‌ مخور گه پیش از این مگشا دهان را

زمین بعد از صدا القصه لرزید ‌ ‌ ‌ چه تن کز تب بلرزد ناتوان را

صدائی ز آسمان آمد بگوشم ‌ ‌ ‌ که لرزانید مغز استخوان را

تکانی بر زمین دست قضا داد | که کس در خاطر ندارد آن تکان را

چو مهد کودکان اندر تکان شد | همه این عرصهٔ کون و مکان را

قضای آسمان زیر و زبر کرد | بیک ساعت زمین را و زمان را

تو گفتی نفخهٔ صور سرافیل | دمیده شد قضای کن فکان را

فلک شد کر ز مادرزاد گویا | شنید از بس صدای الامان را

چه گویم کاندر آن ساعت خدایا | چه آمد بر سر این بیخانمان را

بفرقم خورد یک سنگ گرانی | که بر گردون رسانیدم فغان را

ولیکن کیر لی بیرم چه ماهی | همی زد غوطه بحر بیکران را

نه خوف و بیمی از این داستانش | چه باک از جنبش شیر ژیان را

که ناگه پیش طاق کس فرو ریخت | بسر این گنده کیر پهلوان را

شکسته سر شد او چون صاحب خود | دهد المال لیته شرح آن را

۱ تکانْ حرکت است — ۲ زَمانْ در صورت

فارسی بودن لفظ بمعنی زینش است — ۳ اَلمالُ یُشبِهُ اشاره است

بمثل المال یشبه لصاحبه

9

۱ مسجد نو مسجد معروفی است در شیراز

کمان شد قامت سروش چه بنهاد — فلک بر دوش این بار گران را

بروی خاک افکندم پس آنکه — چه مرغ بسملی جسم طپان را

بغلطیدم حمارا چه چندی — علم کردم ز جا قد کمان را

دویدم آنچنان تا مسجد نو — که جا بگذاشتم کلب دوان را

بگفتم مسجد نو بوستان است — مبادا آفتی آن بوستان را

نمیخواهم بغیر از مسجد نو — دهندم گر بهشت جاودان را

خصوص آن طاق مشهوری که باشد — مقام این عالم بسیاردان را

بود پنجه علی اسم شریفش — شرافت از نگین باشد مکان را

قدم در مسجد نو چون نهادم — گشودم دیده های خونفشان را

چه دیدم مسجدی چون روز محشر — سراسیمه در او پیر و جوان را

بخود گفتم مرا کاری بکس نیست — ندارم الفتی این و آن را

بجز بنچه علی چیزی نخواهم     خدای قادر روزی رسان را

در انجا ملیهم پای تقدس     سر انجا ملپرم روز و شبان را

دکان هر کسی باشد بجائی     خدایم داده این نیکو دکان را

بیک سرش نخواهم داد هرگز     تمام روضه و باغ جنان را

سوی بنچه علیه القصه رفتم     ز تا بوسه دهم ان استان را

چگویم ای مسلمانان چه دیدم     ز قدرت نیست بر شرحش لسان را

چه ان ویرانه را دیدم دریدم     زتن پیراهن ا علی کتان را

سرشک از دیده باریدم چه باران     دعا کردم خدای انس ~~و جان را~~ مهربان را

بگفتم کرد کارا بار الها     ببر از شیخ هاشم اب و نان را

بقبض روح او ما مور فرما     ملکهای مهیب جان ستان را

مده طول سخن ای شیخ هاشم     نکش زین بیشتر این ریسمان را

10

١٤

IV

اگر ویرانه این پنجه علی شه | ز دیده خون میفشان زعفران را
در اینجا مانده باقی ناتوانی | بکون خویش کن آن ناتوان را
بگو ای ناتوان مهمان مائی | گرامی داشت باید میهمان را
عزیزی تا قیامت نزد ماشم | ز راز پنجه علی داری ایشان را

## وله ایضاً

ساقیا در ده تغاری از شراب | تا تجلی من شوم مست و خراب
آن شراب آور که گر رستم خورد | باره بر زد مقعد افراسیاب
آن شراب آور که گر بو شد ابو | رود دهش را افکند در پیچ و تاب
آن شراب آور که گو اندر چه نقب | گر بریزی اندرون کنگ ذباب
آن شراب آور که باده لشه را | مینماید شو هر باز و عقاب
آن شراب آور که سازد چون عسل | گر بیفتد شیشه اش در منجلاب

ای شراب اور که قعر معده را | از سر آتش فکند در انقلاب

ای شراب آور که گردد شیخ ابو | همچه شیر نر بزیر رختخواب

ای شراب آور ز دریا کو شدیدش | کون ادم سوا کند چون اسیاب

ای شراب اور که گرداند روان | از زبان شیخ ابو در خوشاب

ای می پی غل و غش چون قلب من | صاف همچون یخ روان باشد ز آب

چیست آن باده که گردم من طلب | لیکن این ساقی که گردم من خطاب

تا نه پنداری که با ریش سفید | از انا سر میزند غیر از صواب

این بگو ریش ابو کر قصد او | آب انگور است از لفظ شراب

من کجا و خوردن آب عنب | اِنَّ هذا مِن انا شیئی عُجاب

آیهٔ لا تشربوا خوانده ام | در خدا فرموده است اندر کتاب

جان ابنم حاجی آقای جوان | آنکه باشد ریش او بی پیچ و تاب

۱ـ قَراقُر صدای معده است ۲ـ أنَّ بمعنی براز است

۲۳

ٹ گڈ برازت

که ازین گنه یعنی از اب عنب / کرده ام در بحر خود من اجتناب

بلکه از کل معاصی در جهان / مر مرا پاک است دامان ثیاب

قصد من از می شراب شادی است / نه شراب مستی و چنگ و رباب

این شراب از خمرهٔ عشرت بود / که بیان کردم من عالیجناب

شکر لله کاندرین عمر دراز / راحتی دیدم پس از چندین عذاب

هر عذابی راحتی دارد ز پی / هر ذهابی را بود آخر ایاب

اینهمه شادی که می‌بینم بچشم / ایخدا بیدار هستم یا که خواب

حق بهرگز جا گرفت آندم که من / گشتم اندر مسجد نو کامیاب

در نماز مردهٔ بنت الحرم / از بزرگ و کوچک و از شیخ و شاب

خلق شد بنگر در پشت سرم / بسته صفها بیشمار و بیحساب

کاش میمردند در عصر اناث / یک یک اولادهای بوتراب

می‌بینم

تا که من اندر نماز هر یکی — می نمودم بار از دی شتاب

نذر کردم گر ابو یحیی بموت — ریش خود را بندم از دی خضاب

سازم

گر بمیرد دست شیخ مجدی بمید هم — بر فقیران من بپوشم قاب قاب

شیخ ابوسعید در غزای بن آصفین — بار الها کن درین دعوی مصاب

تا به ریش خشم ایشان خلق را — بر خورانم شربت قند و گلاب

الحمد از راه احسان و کرم — کن دعای شیخ ابوسعید مستجاب

تا که با خجال باز اندر نماز — کرد این بیچاره را حسن المآب

با چنین خجال و جمعیت نماز — نه آخ من کرد و نه عمونه باب

از روی این جماعت را بگو — هر سه تا بردند با قلب کباب

کی به پشت راس ایشان در نماز — امدند این مردم لب و لباب

خاصه ان حاجی قوام شیر دل — که نترسد هرگز از روز حساب

ام

۱ قاب زیر کاسه و بشقاب بزرگ را گویند و کاسهٔ آن را قدح خوانند

۲ ابن اخین یعنی دو پسر برادر ۳ ختم مجلسی است

که تا سه روز بعد از فوت یکی یا کمتر نشسته و مردم آمده تعزیت گویند

۴ جنجال جمعیت را گویند ۵ لب و لباب زبده

از خواص را گوید

۲۹

۱ ریش ابیض ریش سفید یعنی بزرگان از اهالی عالم است ممکن است اصل آن مولی بوده باشد

۲ مُلّا یعنی

هم سپیر هر کار زنگرش بود | سالها در گردن شیطان طناب

رئیس ابیضهای شیرازی که عقل | کرده است از گلهٔ ایشان ذهاب

شیخ ابو یحیی و مجدی هر دو تا | پشت را بسم با دل پر اضطراب

با اخیتم عابدین و هم حسین | آنکه با شیخی است او را انتساب

جملگی بستم در روای رای | همچه دزد ویرانهٔ عالم غراب

بی نصیب آنکس که نامد پیش من | صدق باشد این سخن من غاب خاب

کل ملا شیخ الورا لقیتدا | نیست در این اشتباه و ارتیاب

هر سؤالی که هی یسئلون | یسمعوا از من همانا عجب جواب

کردم ایشان را به تشویق خدا | با دلیل عقل و نقل مجاب

شیخ ابو بس کن که از لطف تو | زد بجان دوستانت التهاب

جامستی تکرین و کار شادی بر | پای خود را بر زمین همچون دواب

زادهٔ ابن ضیاء الدین علی | با فروغ فخری و عبدالوهاب

نو عروس شد کامی را بکن　　　از دو پا شلوار و از صورت نقاب

سم بکوب و دم بیفشان ای ابو　　　از فرح مانند یابوی کهاب

## در تعریف شیخ داود فرماید

ای مسلمانان شده حالم خراب　　　میچکد از چشم من هر لحظه آب

یک پسر دارم پلید و نابکار　　　اسم او داود در سن شباب

گنده‌تر از خرس های کنداززی　　　خرتر از یابوهای آسیاب

مینهد عمامه بر سر گرد و غند　　　میکند در پای خود کفش و جوراب

با وجود آنکه ملا باشد سفید　　　از سر و پا جلنگی او را ثیاب

هیچه لوطیهای ملعون میدهد　　　دمبدم سبیل خود را پیچ و تاب

ای عزیزان قلب من از دست او　　　هست همچون جیگرک دایم کباب

در کسش آب منی هفتاد من　　　ریخته از پشت الواط عزاب

١ یابو یک نوع اسب است ٢ چقاب مخفف چاه آب است

و آن چاهی است که در ارضی حفر نموده و قرب آن کشت نمایند و به آب یا گاو

آب کشیده بکشت دهند ٣ کندلاز جایی که از مصنف شنیدم نام

شهری است که خرسان آنجا کشته شوند ٤ کردوغندل یعنی مدور

و کوچک و خوش وضع ٥ جیگرک جگر دل گوسفند را پخته در

بازار فروشند ٦ کم شکم است

۱ ماؤ تحت مقعد است ۲ پیش مقعد است

۳ پوز چانه است ۴ دپق براز است

ماتحتش پاره تر از رخت من / میدهد از بس که پس او بیحساب

میدهد مقعد بمردم روز و شب / میخورد هر لحظه و هر دم شراب

نه بدرس و بحث حاضر میشود / پیش بابا شیخ دلبوی مستطاب

نه نمازی با جماعت میکند / پشت من یا پشت آسید بوتراب

هرچه میگویم که ای بابا بکن / اقتدا با من که گردی کامیاب

پشت آسم در جماعت ای پسر / صد هزاران ثمره برکن از ثواب

زیر پوزی میدهد آنک بچه / خنده تحویل پدر جای جواب

لازم آمد تا بهجو این پسر / لب گشاید هاشم عالیجناب

اسمعوا یا ایها المردم همه / از بزرگ و کوچک و از شیخ و شاب

شعر میگویم من از بهر پسر / در مقام هجو چون در خوشاب

بر سبیلش ریش من جای عبیر / بر جمالش بول من جای گلاب

مادرش ایکاش جای این پسر — ریده بودی بچه‌ئک در منجلاب

ان شبی که می‌طپاندم بر تنش — ریخته بودی کاشکی در رختخواب

میکنم نفرین برادر من بعد ازین — تا که بفرستد خدا بر وی عذاب

بارالها کن دعای شیخ را — در حق این توله تک تو مستجاب

یا مقلب القلب احوالنا — چون مرا افکنده اندر اضطراب

کن جوان مرگش تو ای پروردگار — تا فتد در قلب آتش التهاب

کار خود بگذار هاشم با خدا — چون بدیت او ثوابست و عقاب

## قصیدهٔ مرودشتیه

عرضه میکند عبد نثار جان هاشم بلکنت — للّاخ اکبار شیخ کامکار نقل و سرگذشت

کی برادرم یار و یاورم شیخ محترم — دردلیت ورم گشته بر سرم گنبد گله دردشت

یعنی از جفا جا دمن هوا اشی ناروا — درد بی دوا اسمه دبا شهر مرودشت

۳۸

ـ نه نه ایا ننه بمعنی مادر است    ـ و با ناخوشی معروف است

(وحرض)

۱ براد برادر است ۲ بیس مقعد است ۳ دیق

برابر است ۴ یخ ترکی است بمعنی برابر است ۵ یخ ترکی است

یعنی نه در عربی لا گویند ۶ کخ بمعنی کوه آن است ۷ لیم و کوش

هر دو بمعنی ضعف و ترحم که است بمعنی زشت ۸ ننه مادر است ۹

گنه ترکی است ۱۰ دینگ یعنی گیج ۱۱ و بیهوش ۱۱ قشنگ

مطبوع الطبع و خوش وضع ۱۲ جفنگ لغو ۱۳ بمعنی شیش و هشت

نخهه لنگه است فرد است و هر فرد شش تا تیه ۱۴ آو آب است ۱۵

تلمبو (کل اب است که در عرب وصل گویند) ۱۶ خاله دو دو یعنی آن

زنی است که حامله و متصلا آمد و رفت میکند و اهل مجلس میکنند خاله رو دارد

چند ماه دارد او جواب میگیرد ۱۷ طپانچه سیلی است ۱۸ پیشو

نوعی از تفنگ کوچک است که بر کمر زنند ۱۹ یک هو یکدفعه است

۲۰ کو جانوری است کوچک سرخ رنگ که در گندم و آلو مانده کاهرسه

من درین دیار بیکس و نگار جا قرار — تا کنم فرار یا روم بر آن سوی سیر و گشت

فاعلم انی ام فرد و بیکسم بسرت قسم — خائف از نسیم ایدر نسیم آن کوی بهشت

یا اخا برخ کشته ام چو صبح ذره زرخ — فی العظام چو صرتنی ز رنج لحیم و گوشت

لیتنی نه نه بودی این سینه دیدی این گنه — که از منه مقعد انا ادع زشت

هاشم از دهنک عارف شنگ ساعتی درنگ — هیکلی از عشق کس برای سنگ تیشه و خشت

## غزل

بسکه از چشم من زار روان آب شده است — خاک زیر قدم جمله شکمبو شده است

دل از بس آمد و شد کو بکوی جانان — در نظرهای خلایق خاله رو رو شده است

بسکه زد زخم بدلم هشت و طبانچه بر رو — صورت تیر زمم بمثل عرش بهشت رو شده است

سرفه و غصه و تیز و غم و اندوه و فراق — خارجم از زبر و زیر بیک هو شده است

محرم آخر شد و عشق است هنوزم در دل — کندم عمر هرا بین که چه بر لو شده است

ریش ابیض ترم از لحیه و ز دنبه و ماست — گرچه دل تیره تر از پیری خسرو شده است

دف بکف داد مرا دلبر و فرمود که های — هوسم دف زدن و چمپل و چمبه شده است

روی دلدار مرا این که چه گون میمون — سرخ بی واسطهٔ گردن سر خود شده است

ناله تیز زبرتی مه از زیری نیست — این سبک نفس خبیث است ببود و شده است

دلم از عشق بتان بر صفت مسجد نو — کهنگیش رفته و هیچی نو نو نو شده است

گفت در وقت اذان گفتن با شستم اگر — اینچنار است ندانم ز چه رو گو شده است

## درامدن نعید و خواهش شیخ از مردم

ایها الناس منم ابن نفید — که شده لحیه لم از غصه سفید

ریشم ابیض شده لوتم اصفر — شکمم از غم و غصه ترکید

ما تحت و بحیه و خشتک من — هر سه را غصه دوران بدرید

خون شد از دست فلک جگر من — جای اشک از سرخش و جارم بچکید

لالی.

۱ جیمبل و جیمبو لفظی است در وقت طرب و اشتغال آلات
آن گویند ۲ للرخو سرخاب است که زنان صورت را بان رنگ
کنند ۳ پیزی مقعد است ۴ ووو صدای سگ است
۵ همچی مخفف همچنین است ۶ کسکی تصغیر کس است ۷
گو مخفف گاو است ۸ ترکید بمعنی ترکیدن است از شکافتن
گویند ۹ ماشک مقعد است ۱۰ یخه گریبان است ۱۱
جیگر جگر است ۱۲ چش و چار چش مخفف چشم است و چار مرکب
ال است

۴۵

۱ چقیدن جستن است ۲ چاقو کارد کوچک است که تیغهٔ
آن خوابیده شود و در جیب گذارند ۳ بگم بگوییم ۴ هیچی مخفف هیچ
چیز است ۵ یوخوش چند گیاه است همچه اسپند وغیره را در وقت مرگ
همچه عید وغیره سوزانند

لا لی الصبر و لا لی طاقت | صبر و طاقت ز دلم در بجهید
بار شنه غم بدلم تا محضرا | شد چه عصفور و بگنجی لطهید
چاقوی تیز جفای فلکی | رشتهٔ شادی ما را ببرید
از جفاهای فلک من چه بگم | که چه امسال ام ازوی برسید
شرح حال خود با که اقول | بگ یم بگه چشم امید ۲ دل
جای نوروز و هراپولی لیس | هیچ هیچی نه سیاه و نه سفید
شب عید آمد و در خانهٔ ما | نه پلو باشد و نه نان و کلید
آسمان سفرهٔ شادی بگشود | مردمان را مال ما را بر چید
دیگران را همگی نعمت داد | چرخ در سفرهٔ بو ها شم رید
جای بوخوش مشام ما زار | بوی گند از دل غمدیده رسید
کاش هرگز نشد فصل بهار | کاش در دهر نبودی شب عید

لیک ایام شما لم یذهب — لیتنی ریح رهی نوزید

اخر ای مردم شیراز شما — نظری بر من مسکین بکنید

ی بزرگ این بزرگم بخدا — همه چون رتبهٔ من میدانید

انا ابن شیخ مقدم کاورا — از زن و مرد امامید و عبید

اخ من کان امام جمعه — که بود خلق جهانیش مرید

من خود امروز زنیان علما — هستم ای مردم دیوانه فرید

علما جمله نجوم دین اند — گفت بین العلما کالخورشید

همه شاگرد و تلامید من اند — بروید از خودشان بپرسید

چارصد بار شتر جلد کتاب — کرده ام از ید تصنیف پدید

عالمی خوبتر از من هرگز — نه چشمی دید و نه گوشی بشنید

بندهٔ خاص خداوندم من — شاهدم هست خداوند مجید

۱ همه تون یعنی همه تان در معنی شما باشد   ۲ چش مخفف چشم است

a1

۱ـ مُخلِص یعنی من که متکلم است ۲ـ لباسا مخفف لباسهاست

۳ـ جاندانی نوعی از پارچه ریسمانی است ۴ـ آجیل مجموع

پسته و فندق و تخم خربوزه و هندوانه و غیران درهم باشد ۵ـ شیر بلنجی

حلواهای سوا کرده که در دکان قنادی است ۶ـ چون رسم است که در وقت

تحویل حمل سفره انداخته و تنقلات و اسباب و انواع ها که لذت در آن سفره باشد

با همه فضل و کمالی که مراست — کارم آخر بگدائی بکشید

ایها الناس اهل راه خدا — هرچه دارید بمخلص بدهید

شب عید است ابو هاشم را — منمائید عزیزان نومید

از برای پسرانم دو سه دست — جامهٔ اطلس و خارا ببرید

دخترانی که مرا در خانه است — کهنه شلوار زپا در بکنید

همه را ترمه بپوشید و زری — جای این کهنه لباسهای پلید

بر سر من دو سه توپ چندانی — بیارید و بپیچید و بنهید

آجیل و شیرینی و مرغ و ماهی — از برای توی سفره بخرید

الغرض هرکه اعانت بکند — شیخ ابو را بچنین عید سعید

حضرت حق ببرد فردایش — همره من به بهشت جاوید

بارالها بهر زکی اما... — که بریشش ازازلم درپیچید

همنشین کن بنشین در فردا | هر که امروز معین گردید
شیخ ابو لقمه خود کرد تمام | شعری دید و بریشش خندید
گفت ای شیخ شما ئید استاد | قافیه از چه غلط می بندید
دال با ذال در اشعار شما | آمده قافیه بهر چه بگوئید
شایگان است چرا قافیه تان | با من این نکته بیان فرمائید
رو بریشش کردم و گفتم که ابا | شعر ابله نادان علفید
بحث بر قافیهٔ بنده مکن | بریش ایضاً من بخنده مکن

## ایضاً در تعریف شیخ داود الله فرماید

یا احبائی تعالوا لی بزود | تا کنم بهر شما گفت و شنود
بار ها شم در مقام هجو این | ایها المردم لب خود را گشود
انکم لو تسمعوا لی اسمه | اعلموا یا قوم کان شیخ داود

ل اُشتا(یا) اُسّا مخفف اِشتادیت ے بگیل مخفف بکومیدات

DV

D1

ے چیل مرلوف چنگ است که چاپه دکف باشد ے میاد محقق

می‌آید است ے ثاب زیر کاسه و ثقاب بزرگ سالکرینه ے ثم لنگث

و کز است ے ش کوفی عمبی لسنگیه مقعد میده ے بردم فیغی ملوط است

لیس مثل هذه الملعون کسی | زیر این نه طاق دوار کبود
من هند الکند کی فی لطنه | جای می کیرم چه در سبزه نمود
خوش بود این نره خر از نهرات | که کشد در پای کاهو بار کود
از جک و جیل وی ای مردم مباد | کالبعیر است کف دایم فرود
میخورد یک قاب حلوا از پلو | چون نماید بر سر سفره قعود
در نجاست نیجه این ملعون کسی | از عدم بیرون نیامد در وجود
فاسق است و فاجر است و نابکار | ملحد و مردود و ملعون و عنود
گوش میدارد شب و روز ار شقی | آید از هر جا صدای چنگ و عود
مینهد بر فرق لعنت لوطیان | از سر این خویشتن هر لحظه نمود
کان اخنث من عمر این توله سگ | کی عمر مانند این بدبخت بود
سر زده کی از عزازیل رجیم | آنچه این کونی هاشم نمود

[illegible]

اقبح افعال او را مختصر
گویم و خالی کنم دل را زدود

خاطرم آمد چه این فعل شنیع
عقلم از سر هوشم از پیکر ربود

ای مسلمانان بعمر خویشتن
هذه المردود ملعون عنود

پشت راس حضرت بابای خود
نه رکوعی کرد هرگز نه سجود

نه شنید او بیای موعظه
چون کمایم بر سر منبر صعود

الغرض از این پسر من بارها
در تمام عمر خود یکذره سود

میکنم از سوز دل نفرین براو
آمین گوئید یا اهل شهود

بار الها بار الها بار الها بار الله
یا سمیع و یا بصیر و یا ودود

حکم فرما تا جناب عزرائیل
تار عمرش را برون آرد زپود

تا شنید بر سر مردش نشش
نالد و گوید که یا ام رود رود

ها شما تا چند وراجی کنی
درد سر از گفتگویت برفزود

۱ پیزی شعرست ۲ تنگه مارست ۳ وراجی گردن

کمش زیادست

۱ گوساله مخفف گاوساله است که بچه گاو را گویند ۲ گو
مخفف گاو است ۳ کوکو صدای قمری است و مرغ معروف است ۴
عوعو صدای اذان خروس است ۵ کفتر چاهی کبوتری است که در
چاه لانه کنند ۶ کفتر یاهو کبوتری است که صدای او مانند لفظ یاهو است
و در هوا بازی کنند ۷ پاپر کبوتری است در پایش پر دارد
۸ خوشقدم نام کنیز است ۹ شفتاد و شفتالو است
وادو بادو آلو بالو است ۱۰ نوعی از میوه است که بنیاد آن لام
را بلفظ بنا نهند ۱۱ لنگه جفت است ۱۲ گو زاید است و بجهت تاکید است
چنانکه در بعضی قواعد واقع است ۱۳ وووو صدای سگ است
۱۴ قرباغه یعنی وزغ است

لب ببند از هجو این گرسنه گو — کن خدای خویش را حمد و درود

## در تعریف مسجد نو و گذارشات ان

قمری اندر مسجد نو کوکو میکند — یا خروس عرش ایزد غوغو میکند

در شکاف طاقهایش کفترها هی مدام — همچه صوفیهای ملعون هوهو میکند

کفترها هر زنگی بپر اندر پر زده — یا پر از یکسوی دیگر بغبغو میکند

موش کور اندر هوایش هر پسین از خوشدلی — بانگ و فریاد و صدای کبک و تیهو میکند

هر پرستوکی ز خوشحالی چه این خوش‌قدم — که ز شفتالو و سیب که ز آلو بالو میکند

بر سر شاخ چنارش مرغهای خوشدلی — هر یکی با لکهٔ خود کلکلو میکند

نر به پشت مادهٔ خود میجهد بر هر زمان — کلهٔ ان را که میدانی همی لو میکند

پشتهای باغهایش هر یک وود و گنی — همچه تازی شکاری صید آهو میکند

قورباغه در حوض آنش مرغهای جوی پشترا — همچه بوهاشم دمادم شستشو میکند

کرمها در حوض آبش هر یکی از قرمزی | جلوه اندر چشم مردم همچه ماهی میکند
آب حوض‌ش را برای قوت سال خوردن | مرد عاقل همچه گندم توی آبجو میکند
همچه گر آید بمسجد ره ز جدولهای آب | کوزه های شکسته‌اش را پر ز زالو میکند
فوق گلدسته مؤذن هر شب و روزی سه بار | میرود بالا صدا مانند یابو میکند
خادم بیچاره‌اش جارو بکف صبح و مسا | صفحه ها و صحن ها را رفت و رو میکند
جاروی خادم اگر مفقود گردد فی المثل | گنده گله ها را بریش خویش جارو میکند
لولئین ملون قرمساق از برای یکدو عار | لولئین ها را همی پنهان تو پستو میکند
قهوه خانه ملا کرکی اکبر قلیان فروش | وانموده توی مسجد هی تکاپو میکند
از برای دادن تحریر الواطش سریر | هر یکی پیگور خی را جستجو میکند
هر شب نسوان ز بانگ صبح تا گاه پسین | بوی گند از مقعد هر پیره زن بو میکند
میرزا عبدالحسین در پشتمازی زنان | کوشش بسیار خوب و سعی نیکو میکند

صادق

۱ میگو نوعی از ملخ است در اطراف دریا دارند و در طعام کنم خورند ۲ بیچه زن یهودیه است ۳ گلدسته مکان اذان است بربام مسجد وغیره ۴ یابو اسب است ۵ لوله افتابه سفالین است ۶ بونی بان است که بمعنی حافظ است [مرکگا] هیچه یا پاسبان و مرزبان ۷ قرمساق فحش است یعنی زن یا خواهر بد ۸ غاز پنج دینار صیرفی است چنانچه دو غاز و نیم نیم پول و پنج غاز یک پول که بیست و پنج دینار صیرفی است ۹ پستو صندوقخانه است ۱۰ پنجیر بخور دلون یعنی مزاح کردن با زبان یا دست از روی شوق و شهوت

69

38

V.

١ مقصوره شبستان مسجد نور در صحن واقع است ٢ شولو
بولو کردن سعی نمودن و مجلس گرم کردن ٣ هیاهو فریاد است
٤ فورو نمی فرو است ٥ دو فور نو گهگاه است و ما بقی زایده جهت
تاکید است ٦ جنجال جمعیت است ٧ مومبو کردن نیز گفتن
تماما و خورده خورده سو گفتن ٨ پاپک از پاشیدن است ٩ ایو
او سو کردن در رنگ و تا مدت است باطنا منتهی اینکه گله از سو بجوا مهتد بزدر
جائی ببرند و باطنا مایل نباشد دیو اوسو میکنند تحیل زدو و فرج پیدا شود
١٠ پهین مدفوع است و الاغ و قاطر را گویند ١١ گنگه کردن برهم
ریختن و تند ساختن

صادق آل مفید از یک طرف بهر نماز | سوی بیت حضرت حق روبرو ره میکند

زاده حاجی قزوینی[1] بسوی مقصوره | میرود بالای منبر[2] شولوبولو میکند

بن ضیاء الدین برای مستقل روز دوشنبان | با دکان داران تو مسجد[3] هیاهو میکند

بو تراب مستطاب سرفراز دلنواز | تیغ نطق خود بفرق خصم[4] فورو میکند

روی منبر میکشاند رشتها از هر سخن | زخمهای قلب یارا رو فوفو[5] میکنه

پای درسش القدر حجال[6] گردد گاز عقب | داخل اندر کون بلیتی مستحص را لو میکند

اینهمه بگذار و از احوال بو هاشم شنو | شرح حال خویش را او[7] همچو هو هو میکنه

از برای دیدن ماهوم هنگام نماز | چشم حسرت وا ز خود هر سو به سو میکند

هر چه می باید[8] نمی آید کسی پشت سرش | هاشم بیچاره هر قدر الیسو[9] او سعید میکند

آخر ای مردم چه بدکرداری از وی سر زده | کی چه من خود را چنین مشغول و غوغو میکنه

علم ملی القدر کم باشد که مانند پهن[10] | گیه گیه[11] هر کس همراه یارو میکنه

منکر علم هر آنکس شد بتوفیق خدا | میکنم نفرین که آتش سینه‌اش پهلو میکند
شیخ ابوهاشم سخن کوتاه کن خاموش باش | همچه طفلی که خوف از صوت لولو میکند

## رشک بردن شیخ در امام جمعه شدن شیخ یحیی و نفرین کردن

عجب غصه از نو فلک پدید آورد | که شیخ ابوبکر گرفته ز صدمه‌اش دلدرد
بصدر مسند عزت نشاند یحیی را | امام جمعه شیراز دیگری را کرد
پس از برادر یامی زمانه غدار | برای شیخ ابوبکر تختخواب غم گسترد
کمم چه زیر دمم گشته زین بلا سوراخ | زخم برنگ چهم گشته ز هیچکاییت زرد
برلیش ابیض این پیر کینکپوی فقیر | نشسته است زنیک اخلاقی تو لیت کرد
دو صد هزار کس اندر قفای بویحیی | منم باین همه دانش غریب و بیکس و فرد
یقین بمن شده حالی از آنکه پیدا شد | تمامی صلحا پوچ و جاکش و نامرد
بیا برید صبا رو بنزد بن اخ | بگو که عم عزیزت که این چنین مجرد

۱ سینه پهلو: ناخوشی است که اطبا ذات الجنب گویند

۲ کُم: شکم است ۳ بُخ: ترکی و بمعنی برازاست ۴ کپکپو: سالخورده

السالخورده فرتوت است ۵ پوچ: بیخود ۶ جاکش: کسیکه قیاده میکند

وزنان فاحشه را برای مردان [illegible] و همچنین لحاف کشی ۷ گه خوردن

سخن بی معنی گفتن

41

VS

۵. مسجد برد مسجدی است در قصبهٔ تکلیفرسنجی غرب شیراز سه می آرد

آردیدل یعنی آرد کعل گندم یا غیله

42



که از برای خدا کن حیا تو ای یحیی | ز غصب کردن حق عموی خود برگرد
بده بعموی خود مسجد جدید دیگر | تو خود برای جماعت برو بمسجد برد
خدا گواه است اگر بگذری از این معنی | زبان گشایم و گویم بهجو تو ده سه فرد
ترا چکار بمحراب و منبر و مسجد | برو ببازی شطرنج و آش و تخته نرد
تو آنکسی که پی پختن خبز است | بدست آش امی حنظله روز و شب می آرد
هنوز طفلی و چالاک و دسته لایق نیست | عصا بدست چه گیری که نیستی تو مرد
عمامه بر سر خود می‌نهی برای چه تو | کلاه لبه نه برای روز نبرد
ترا سزاست که چون طفل نی سوار شوی | نه اسب و استر و خوب نجیب راه نورد
حذر ز تیر دعای عموی خود بنما | که نیمه شب کشد از قلب خسته‌اش آه سرد
الهی آنکه اگر حق خود بمن بدهی | ببوستان رجا شکفد ترا گل ورد
اللهی از بنمائی ز حق خود دورم | خدا ز رحمت خود محرومت نماید طرد

الهی آنکه زبانهای منبر سنگی | بوقت موعظه کردن پری و کردی پرد

مرا آن اسم که بغیر از اعظم نبود | ترا دو مردم این شهر گریز و گذرد

ترا چه پایه که با من کنی تحبّب ادنی | کتو چه پایه که با چون منی کنی ناورد

نماز جمعه نمودن نه کار بازیچه است | بپا نگردد چنین کار ایمو تو نکرد

سخن بسی است اما شیخ الوکه دربند | زگفتگوی تو از روی دوستان آزرد

## در مراجعت از مکه و وقایعات عرض راه فرماید

دوستان خواهم نمایم باز پر | دامن و گوش شما از لعل و در

هر که خواهد بشنود اشعار من | نزد مخلص گو زمانی گل اثر

تا بگویم چند شعری خوش مزه | خوب و لطیف و دگر ده مر

بازگشت مکه خود را نظم | گویم و غم نمانند شتر

آمدم چون بندر بوشهر من | بر زمین بنهادم از کشتی دبر

آمدم

۱ مِنبرِ سنگی منبری است روی سکو در وسط صحن مسجد نو که از سنگ درآجر ساخته شده ۲ پوْد شدن سرنگون شدن و از افتادن

۳ مُخایِض یعنی مِن مستقیم است ۴ گُل اُتُر دو لفظ ترکی است یعنی بیا بنشین ۵ مُردِ بی عیب

١ جُوقَه ابُن هر دو بمعنی جماعت است ٢ کری (با) کنش معلوم نشده

٣ مُخلِص بنی ٤ کم بُنُو امر از گسدن است ٥ کُش کش

کشیکه زیاده میکند لیکن اینجا مراد فحش مطلق است ٦ گُر شعله است

٧ فرّ بمعنی شور است ٨ شُرو شُر صدا اب است ٩

سُر شدن منقد صاف شدن ان بحدیکه سبب لغزیدن شود ١٠

تُریل آن رقص و حرکت کردن بطور دایره مثل گردکان و حلقه و غیران

١١ گِردو گردکان است

آمدندم دیدنی مردم همه — دسته دسته جوقه جوقه بر به بر

جز امام جمعه شیخ ناخلف — که بود نامش خلف مادر بگر

رقعه بنوشتم که ای شیخنا بیا — نزد مخلص تا شوی آزاد و حر

در جواب می نوشت آن نابکار — گم بتو کس کش قرساق که بخور

تو چه عرضه که من آیم دیدنیت — کون نشسته با چه پیشی مردلر

از جواب رقعهٔ آن نابکار — آتش غم در دلم بگرفت گر

از دماغم دود تا عرش برهوا — شد روان چون دود تون تا آنکه فر

آنچنان فریادی از دل برزدم — که گلویم پاره گشت و خایه غر

از جگر آهی کشیدم سوزناک — اشکم از دیده روان شد شر و شر

گریه کردم آنقدر کاز گریه ام — سنگ خارا تر شد و گردید سر

غلط خوردم بر زمین مانند خر — یا چه گردو نی که می افتد بسر

کمتر

بعد از آن از غلط خوردن پا شدم | بر سر و سینه زدم سنگ و آجر
هی کشیدم از جگر سوزنده بانگ | مینمودم هایهای گریه چو خر
سر بجیب خویشتن بردم فرو | چون خر اندر توبره یا در آخر
آمد از غیب این سروشم پس بگوش | در زیر گفتن زبان خود ببر
سرگذشت تاجرا را بازگو | سربسر آن ماجرا را بازگو

## بند ثانی

بشنوید ای دوستان اهل سیر | تا ز سرهاتان بیفتد جمله شر
کردم از تجار بوشهری طلب | خورده وجهی باد دماغ چاق فر
گفتم ای تجار پول زرد و سرخ | چون بهین در نزدتان باشد بغر
من معطل هستم اندر این دیار | گشته پشت از بار قرضم منکسر
لن تنالوا البر حتی تنفقوا | خوانده اید اندر کلام ای اهل بر

۱ باشدم برخواستم ۲ شُوزَه صدای غژین سنگ است

۳ خُر وخُر صدای گربه است که از خشم آید ۴ تاجرا مخفف

تاجران است ۵ پِس جوران است ۶ دماغ چاق خوشحال

۷ فِن دماغ فِرِیی فراخ سوراخ کنایه از خور ترقی است ۸ پِهاِن

دفع آب وغیران است ۹ بِغِن زیاد و پراکنده

47

11

١ ستیز پاره ٢ کوروکین صدای خنده زیاد ٣ پیشو برجسته

٤ سفت یعنی سستم و استوار ٥ ستیز بمعنی سفت است ٦

غاز سنجد یا رصیر است ٧ فعلگی کردن کمی و آجر کشی کردن

٨ ذکر (یا) کنش معلوم نشده ٩ قر حرکتی است که زنان

باسن عضا و دهنه در وقت رقص ١٠ جر آمدن از هم بر که

١١ جوجی صدای پاره کی است ١٢ لنج لب بالا و پایین است

١٣ شوی اویخته و پژمرده ١٤ تاجر مخفف تاجران است

١٥ شغر خواندن یعنی شعر و لت خواندن

پرسیدند از پول جیب و کیسه ام ‌‌ از تنم بیرون کنید این جبه را

در جوابم آن گروه بی حیا ‌‌ خنده میکردند یکجا گرد گر

آن یکی میگفت برو هشتم بشو ‌‌ میشوی تا کی چنین بدبخت و شر

یکدو غازی با امید همت برو ‌‌ خشتک خود از غم و غصه بدر

پول اگر خواهی برو کن فعلگی ‌‌ ریش تو بره دست با بیل دگر

اندگر میگفت اگر خواهی فلوس ‌‌ خیز و میده همچه رقاصان تو فر

الغرض از قول شان جن آمدم ‌‌ پاره کردم پیرهن را جر و جر

همچه آن خایه که اندر گرما به ‌‌ یا شود گنجهای من شور

روز چون شد آخر و مجلس تمام ‌‌ تا جرد گشتند یکجا بستر

من بسوی منزل خود آمدم ‌‌ گریه میکردم و میخواندم شعر

با خدای خویش میگفتم چنین ‌‌ ای خدای پادشاه مقتدر

کستر

اشعار پول انت میکشم تا سحر هستم ز لطفت منتظر
ناگهان دیدم که امد پهلوان در لقب باینه بساز مشتهر
حاجی محسن پسر حاجی علی اسم او عقده گشای کارگر
یکعبای استری باشش تومان داد و بیرون رفت از نزدم چه تر
حاشما بس کن ازین بند و برو بر سر بند دگر بیرون تو در
بند سیم را بگو تا بشنوند دوستانت ای قزاق زن پوند

## بند ثالث

روز دیگر چون ز خاور زد چه سر تا کشش آدم از خانه در
در طلب بودم که تا بینم کسی بلکه گیرم بنده از وی قدری زر
نوجوانی ناگهان دیدم براه ظاهرش چون آدم و باطن چه خر
پیش آمد چونکه روشناختم که شیرازی هست و تاجر آن پسر

ا گر مقل ست ش تن کو زہت ع و ر زد ن

سخن زیاد و بی معنی گفتن ی گش و فش جلالت د کلائینه

۱ بُجُولی ساق است ۲ قُنبُل سرین و کفل است ۳ این محل معلوم نشده ولی ممکن است این بُجُد باشد ۴ میل گام مخفف میدهم است

آشکارا بخت بد در صورتش ۹۴ اسمش ابراهیم بن حاجی کریم
گوییا بد این مخنث دین ننگ پدر — ننگ شعار و نابکار و بدسیر

صورتش همچو بجو لیهها سفید — قنبلش کرده و بد دور چون سپر
از چپش ادا هویدا کانجوان — خورده اندر کودکی راسش دکر
الغرض رفتم من اندر پیش او — گفتمش داری ز احوالم خبر
گفت نه گفتم که پی پولم بده — خورده پولی قرض من در این سفر
لنگ می آیم که همره شیراز — هرچه میخواهی بمیدهم بیشتر
گفتمش من بارک الله مرحبا — از تو راضی خالق [illegible] بشر — جن و
لیک بهر منزل نمازی در مقام — فیض از همراهی هاشم ببر
دست را بالای چشم خود نهاد — گفت چشم و رفت از نزدم بدر
شب چه شد رفتم من اندر منزلش — گفتمش برخیز تا با یکدیگر
جانب شیراز از ملک خود رویم — ای براهیم توله حاجی کریم

بند رابع

خاست ابراهیم از جا همچه شیر — آمدم همراه مردانه دلیر

تا در دروازه همراهم آمد[۱] — آن پدر سگ آکل هشتاد گبر

گفت هشتم یکقرانی[۲] من دارم — تو میخواهی از من بگیر خواهی بگیر

کار دارم من نمی آیم شیراز — این سفر همراهت ای کلب کبیر

روی چون ها تخت[۳] میمون مرا — کرد حرف آن پدر سگ همچه قیر

دست را بر گوش بنهادم زدم — در میان مردمان یکدفعه جیر[۴]

کای مسلمانان بفریادم رسید — از جفای این جفاکار شریر

گفتم ای مردم همه شاهد باشید — اندر اینجا از صغیر و از کبیر

عاقبت گردم زد و پولم نداد — آنکه بهر پول میخواهید زیر

میروم شیراز و عرضش میکنم — هم بحاکم هم کلانتر هاشم وزیر

گفت ابراهیم از حاکم مرا — نیست خوف ای کسکش[۵] خانه خمیر[۶]

[illegible]

۱ اومد آمد ۲ قِرانی هزار دینار صیرفی است

۳ ماتحت مقعد است ۴ چیر زدن فریاد و فغان کردن

۵ کسکش کسیکه قیادة میکند ولی اینجا مطلق فحش است ۶

خانه خمیر یعنی خانه خراب

ت اشتر گوزه اسپی است که لب بالایش بلندتر از لب پایین
باشد گویند با شتر جنگ کند ت آداجیف سخنان (با سخن) بی معنی

لعنتش عوض تورا بر حاکمی — میکنم که هست قهار و قدیر

چو سخن اینجا رسید آواره شد — داخل بوشهر ان کون پاره شد

## بند خامس

رفت در بوشهر چون ان نابکار — من شدم بر پشت یک استر سوار

ای چه استر چون خران گوزکش — ساق دستم کرد و بر یک ور لهدار

سر این که الولد سر ابیه — از من و او شد بمردم اشکار

اذ رکبت مردمان قالوا بهم — شد سوار استر بوزه حمار

قلت ایمردم تقولونی چرا — این اجحف از صغار و از کبار

تعرفونی ای جماعت کلکم — نام من وآرد در عالم اشتهار

من بزرگ بن بزرگم ای گروه — علم و فضلم بی حساب و بیشمار

علم و فضل از خانه ما میبرند — مردم شیراز دایم بار بار

پای در سم می‌نشیند روز و شب — مرد و زن بهر تعلّم صد هزار

بو تراب و بو سفیداب و لخم — اسم من بوهاشم عالی تبار

چون بیان کردم مقام خویش را — کلّهم بکوا بحالی زار زار

ثمّ قالوا ما عرفناک تورا — تا به ایندم ای جناب کامکار

چون عرفناکم شمارا لا نقول — این سخنها بر توای گردونمدار

واعف عنّا ذنبنا یا شیخنا — عفو کن از ما بحق کردگار

قلت من بخشم گناهان شما — لو تجیئونی دراهم و دنار

قلته چون این سخن قالوا لمن — اسم پول اندر میان ما میار

عندنا یا شیخ لیس الفلوس — لا سفید و لا سیاه و لا صفار

العرض یک پول زان قوم پلید — نامد اندر کیسهٔ من آن دیار

ها شما تا کی بمانی همچه خر — در میان مردمان تو خار خار

ای خارخار صد دار خرد است

۱ـ کُمکش فحش است ۲ـ جاچُول باز در عربی یعنی کذاب

۳ـ مقصوریه نام یک از شبستان‌های مسجد نو است که در صحن واقع شده

لب به بند از هیچ بند حرف را    پر مگوی ای گشته غفلت شعار

لب به بند از گفتگو خاموش شو    گوشه کنجی برو چون موش شو

جا و مکه بسپر از در بوهاشم باز    یا اخا شیخ تراب قل برجال شیراز

که من الکعبه ابوهاشم دیندار بجی    الف لله در باید بکبکبیدش بشواز

قل لطبال بزن طبل نشاط و دیا    که بصیت منبع علم و هنر از سمت حجاز

یا اخا قل که یکی خیمه بسیار بزرگ    اضربوا فی وسط المسجد نوبا الاعزاز

در مدارس سلیمان احدث فی المقطع    اجتهادا مع فتوی حقیقی نه مجاز

قل یا ایها لطفعلی آنکه بباشد عالم    دیگر از خانه برون پای منه جاهل باز

قد بان که هیچ تک صوتی المعقول بقول    نایب الصدر م ودایم میکند عشوه و ناز

۲ و دیگر

کای فرساق بگو للپدر هاشم جا    در مقصوریه دیگر نروی بهر نماز

قدغن شیخ احمد تا جمله که بیرون بروند — که دیگر جای شما نیست میان شیراز

قدغن عابد فی القهوه که آن سنگ صوفی — هیچ با ما نکه فلان فلان شده رووده دراز

قل یا آمیرزا بابای ذهبی کی ملعون — آمدم تا کنی از آمدن من گراز

قدغن بدر درویش و به یکی در الصوفی کاندن — نره شیری که گریزند ازاو هیشی گراز

قل یا موعظه کن و درس ده در روضه جوان — آمدم تا که نگردد لبستان دلبر باز

پیش من موعظه در روضه و درس همسایان — هست واضح که نه سر زد یکی از کس بیار

قل یا لواط و با شرار دو بدو فاسق لعین — هم همیجاره و هم مسلم فاجر و هم کفرباز

آمدم تا شکنم خمره می را العصا — سر کفر بکنم تا ننماید پرواز

دزد را دست ببرم ز مچ از جا به قوی نیز — تا دگر کس نکند دست بر این کار دراز

قدغن تجار که ای مردم ممسک هرگز — که نداد ید خمس با دل شاد بهم یک قاز

حیف تا خمس و عشر از مال شما نگیرم — تا که نا شنید و شنید شود از هم ممتاز

۱ قهوه نام تکیه ایست در شیراز در محله سوق الطیر که بازار مرغ فروشان
گویند و اول قهوه اولیا خوانند ۲ فلان فلان
نحو غیر صریح است ۳ دوده دراز کسیکه حرف زیاد میزند
۴ او مکل آمده است ۵ پوس مخفف پوست است
۶ مچ مفصل مابین کف دست و ساعد ۷ چاقو کارد کوچک است
را در جیب نهند ۸ قاز پنجه دینار صیرفه است

۱ـ دُوبیته یعنی تاختند

۲ـ قاذ قاذ صدای مرغ است

۳ـ قُلیته بجهة این است که درین قصیده اغلب قُل قُل گفته مشهور بقلیه شده

قدری به نسوان دو پنبه که ابا بدکاران | هیند در کوچه دو ایند چه کبک طناز
آمدم تا که ازم درنشیند رنگی ها و صحرا | روی کرسی در دکان ببر شخص براز
قدری باغبان که نهند سنگ کم اندر میزان | هم به بقال و بقصاب خصوصاً بجاز
حجّت تا حد خدا فی بنمایم جاری | بشما تا که نمایید برم عجز و نیاز
قدری برقاص و بقوال که جای الهاشم | رقص ترکی کن و نقاره شادی بنواز
گر که گویند که این کار حرامست مکن | قدری که از شیخ ابو بادیه ام حکم جواز
قدری بفرزند بزرگیم حاجی آقا | بیرق عشرت و عزت بلب بام افراز
آمد از ملکه ابوبیت که نماید زنده | هر دکان را چه مسیحا همگی از اعجاز
تا یکی شیخ ابو فلفل بجا میکنی | دقت انست که چون چرخ نمانی قاز قاز
شکر لله که قصیده قلمبه گشت تمام | فاش کو انچه بدل داشت ابوهاشم راز

## در تمنای حج رفتن بار دیگر

مطلع گردید ای اهل شیراز | شوق تکه بر سرم افتاده باز

شوق آن دارم که فی هذا السنه | رخت بربندم روم سوی حجاز

شوق آن دارم که یکبار دیگر | او ذهب البندر و اجلس فی الجهاز

شوق آن دارم که بینم فلک را | با شراع کنده و چوب دراز

شوق آن دارم که فی الکشتی اکل | هم سمک هم تمر و هم برکه پیاز

شوق آن دارم که فی المسقط روم | آیدم شیخ سلیمان پیشواز

گیرم از آن شیخ عالی قدر من | حکم فتوی فی الحقیقه لا مجاز

شوق آن دارم که در جده هم | پای عزت با هر از آن عز و ناز

شوق آن دارم که بر پشت شتر | باز بکند دارم عزیز از آن فاق آز

شوق آن دارم که زیر پای من | بار اشتر دو زند هانند قاز

شوق آن دارم که بقره دمبدم | مردک جماز از سرم آواز

جال

۱ جهان کشتزار است ۲ اُکُل مخفف اکل است که متقدم است

۳ فاق تراک مقعد است ۴ دوزنده یعنی بدقه

ایشا الله انك اللدنت  شیرازیا مخفف شیرازیاست

بکدی قدر شایعت  شکرد و دینی نوعی از شکرانست

شوق آن دارم که در بیت الحرام باز بگذارم زمین روی نیاز

شوق آن دارم که بر کلّ عرب گردم از راه تفضّل پیشنماز

شوق آن دارم نمایم موعظه سنّیان بدتر از خرس و گراز

شوق آن دارم که طوفت از نو دور بیت گرد کار چاره ساز

الغرض من سوی مکّه میروم حاجی باجی در بیت[1] الله میشوم

## بند ثانی

من سه دفعه رفتم و این دفعه نیز میروم نزد خداوند عزیز

میروم این دفعه مکّه تا دهم در میان خوب و بد یکی تمیز

اِعلَموا یا ایّها الناس[2] از ربا مردتان باشد غلامم زن کنیز

باید آئیدم تمامی بدرقه[3] باید آرید از برایم خیلی چیز

کلّه‌های قند کنده با نبات همره نقد و شکرهای[4] دو ریز

گر کسی اینها ندارد باورت | آورد انجیر دگر دو و هویز

محشری بر پا کنید ای دوستان | در وداع من چه روز رستخیز

جمله گو شدم ابوهاشم مرد | خاک عالم بر سر ما ها بریز

گر کسی باور نشد اشکش ز چشم | گوش او را زنید از تیغ تیز

گر نکرد دید آنچه گفتم با انا | من یقین دارم که می باشید هیز

هر که قولم نشنود کافر بود | در رنگ بالای توپ کمتر بود

## بند ثالث

مطلبی از این سفر دارم هنوز | که ندادم بر شما او را بروز

میدهم ابراز المطلب است | سری از اسرار و رمزی از رموز

مکه رفتم من سه دفعه در سه فصل | فی الشتاء فی البهار فی التموز

آن سه دفعه پس بمن حاجی نگفت | زین سبب افتاده ام بر دردی قوز

که

ـ بون بام ر ست دوي قون اشادن باپارشدلن

۱ سوز مصدر است چنانچه متداول است که میگویند فلان کار را

میکنم از سوز دل تو ۲ اندفعه مخفف این دفعه است ۳

گوز گریز است ۴ ماو تخاتون یعنی کوههای شاه ۵ نعوذ

اصلاً نعوظ است چون در فارسی ظ و ذال و ضاد را ز تلفظ میکنند

و قافیه هم را است لهذا ز نوشته شده ۶ توون تال است

یعنی شمال ۷ پاپیوز مخفف پیه سوز است که نوعی از شمعدان بزرگ

باشد

که زدم این دفعه ماتم بر جسم — این شهر و این ضرورت و این جک و پوز

پسر ابادی فی المیان چاچان — کاهای دنجاج دلها تان بسوز

حجم این دفعه است مقبول خدا — آدمی اندر ترقی روز بروز (۵)

بعد ازین هرکس بمن حاجی بگفت — بدتر از خرس است و از خنزیر دیوز

هرکه بی حاجی برد نام مرا — ریش او را میدهم بر باد کوز

افر الجهال هردم تا بکی — میکنید از عقل دور و ریش کروز

حاجی ابن حاجی ابن حاجیم — نیستم سبزی فروش و پینه دوز

حاجیم گوئید ورنه میدرم — مادر الوند همه افواه چوز

حاجیم گوئید ورنه میشوم — از برای ریشتان آتش فروز

حاجیم گوئید تا در قبرتان — آورم من شمع و نفس و پیسوز

حاجیم گوئید ای اهل دیار — تا شوید از قهر غدا بی رستگار

[illegible]

## بند رابع

گم اوّل از بهار کم یاران بعض          باید از این جو جهم مانند بز

یعنی ای ک فارس بگذاریم روم          همره حجاج فی ارض دیگر

زوجتی یا مره اسمی نشو          از سر کل هیچ غربال را اخذ

آرد بپز و آرد دو رشب و روغن          طبخ کن بهر انا شیرین خبز

کوب از بهر دو ری ای امالة          دبه کن پر دهن و کیسه پر ارز

گر تو خواهی زین سفر زود بیام          قدری از توشه زغور حلیم بدز

زنجها تو هم بدوز و هم بشور          گر بگیتو فی بده قدری بجز

آنچه بلیانند ضرور آماده کن          از خوراکی از پوشاکی کل وجز

که ضرورت ضرورات و ضرور          توشه خیلی از برای راه دور

## بند خامس

تموز

زوجتی قومی بکن جنت عرض          رنگینک حلوا بپز و اسم بیز

نا برم

۱ لغز لغز است یعنی معما ۲ پشو یعنی بپا شو برخیز
۳ گل میخ میخ سرپهن است که در دیوار عمارات کهنه بجهة
آویختن چیزها است ۴ اخذ امر است یعنی بگیر ۵ اماله
مخفّفه است ۶ بپیام مخفّف بپایم است ۷ بلدزد مخفّف
از بدزد است که امر است چونکه میانه عوام معروف است که اگر از
توشه است فر بدزدند زود مراجعت کند ۸ بشود امر
از شستن است ۹ نمیتونی نمیتوانی است ۱۰ مز مخفّف
از مزد است که اجرت باشد ۱۱ خوراکی خوردنی ۱۲
پوشاکی پوشیدنی ۱۳ رنگینک نوعی از حلوای خرما است
۱۴ واسم برایم

۱ هر خط است که بمی لذت و غرض است ۲ مگر مکس است

۳ شیله پارچه سفید است لیسانی رخ رنگ ۴ سیکلو چاولادی مخفف چهلوار است

پارچه سفید است ۵ چیت پارچه رنگین است ۶ بچی مخفف

چیز است ۷ مخاطس من مستقل است ۸ الغرض الغرض است

۹ پیری مقعد است ۱۰ گوز مخفف گوزان است ۱۱

گو مخفف گاو است

تا برم همراه خود در قافله     هی خورم هی هز کنم بالای هز

آورم اندر عوض سوقات وابت     برد از ملک یمن از مصر خز

از دیار مسقط حلوا آورم     تا خوری حلوا نماند مغز

شنبله و چلواری و چیت سفید     آرم از بندر برایت گز بگز

هر کجا هر چی به بینم آورم     مختص از بهر تو ایران دلغوز

با لذت دیگر چه مرگ ای کس لغاز     داری ای تپاره دیگر چه مرض

مرز

هر چه داشتم کردم اندر پیزیت     باشد از کم این ترا دلشاخ گوز

حاجیاشیخا جنابا باشا     پر شد از این گفتگو بیک کنز کاغز

لب به بند از پنج بند حرف را     رو ازین میدان مخوان دیگر رجز

گوشه بنشین خیال نو بکن     بعد بیرون رو صدای گو بکن

## قصیدهٔ معروف بقرطاسیه

| | |
|---|---|
| الحمد صد هزار حمد و سپاس | کامد از نزد بن اخم قرطاس |
| بود در جوف کاغذ بن اخ | نامهٔ ابن هاشم النساس |
| سر قرطاس را چه بگشودم | بانگ تیز چاقوی الماس |
| کاغذی دیدم از صفا و ضیا | بود چون قطعهٔ مراز لباس |
| ای چه کاغذ لطیف چون ترمه | ای چه کاغذ سفید چون کرباس |
| سر کاغذ نوشته بود اول | قل اعوذ انا برب الناس |
| بعد بنوشته بود کای عمو | شاد کن قلبش و جمع دار حواس |
| کوس شادی بزن که از مکه | آمدم با هزار گونه اساس |
| سالم و تندرست و بی علت | باز گشتم بدون بیم و هراس |
| چنگ بر تار شادمانی زن | بهتر از لاله زار و کاپیناس |
| بند بر ریش خود حنای سرور | گند از تیز خویش در قرطاس |

ک

ـ قُرطاس نامه است ـ نُک مخفف نوک است ـ

الماس تیز و بُرنده است ـ کُلاه زار کاپیناس

اسم دو نفر مرد یهودی است

۱ رُوناس چوبی درختی است که بآن صباغت کنند و در لغت عرب آنرا
ادرار و روناس خوانند ۲ دُوسَتکامی دوستکانی است و
آنرا ظرفی است بسی بزرگ که در دوران شربت بهم قسمت نمایند
۳ ریش ابیض یعنی ریش سفید و ریش باشد

گر نداری حنا بکن قرمز | ریش را بیه دار از رنیاس

آب و آتش بالقدر بجوز که شود | ششم گنده است پر از الماس

خانه را رفت و رو بکن با رتش | حجره و صحن و مبرز و کریاس

در اطاق و طویله و خانه | گستران فرشها ز هر اجناس

تا نمانید روز آید نم | دو بیانم در آن بکان اجلاس

کن لبالب ز شربت العیمو | دو تنگ می و طشت و خمره و طاس

انقدر ده بمردمان شربت | که نیاید برون بو هم و قیاس

امر کن تا کنند سقاها | آب پاشی بکوچه و کلیاس

حکم بر رئیس ابیض مسجد | بنما در ازاله انجاس

کند و که های تو یی مسجد را | بر لب صحرا چه نزخر کناس

چون تنک شر زه کن ز خوشحالی | روز و شب لیت بام مسجد باس

دشمن اسلام اگر که از غصه — سر نیارند در ز زیر پلاس

زوجه ام سوی گور تا بکشد — نوره بر خانه ابو العباس

تخم دال اسلام هاک در زرنیخ — بنماید سفید چون گل یاس

تا بکارم بگرزه دل او — زرد گل سرخ چون بن ریواس

در لجن دشت خر فرو بکنم — همچه دشت عمر کاندر آس

زنجفات چه چند مه گذرد — آید از او پدید خون نفاس

توله از برای من زاید — صاحب زهد و پاک وسواس

دشمن روسیاه مذهب را — گو که دیگر کافر خدانشناس

شیخم در این شیخ ای ملعون — آید با لو بود بچه گیلاس

دست از دشمنی بکش ور نه — هیکنم مال تو برار کرکاس

ریش نحس تو را چه ترتیرک — مینمایم درو بابه ره و داس

۱ دُد بیرون ۲ خانه ابوالعباس کنایه از فرج است و خود
ابوالعباس کنایه از ذکر است ۳ تخم دان نیز کنایه از فرج است
۴ آهك و زرنیخ مرکب نوره است ۵ دست خرنجن فرد
کون کنایه از جماع کردن است ۶ مُخلص نیز ۷ گیلاس را
در لغت عرب قرصهای حلو گویند ۸ گرگاس تخم رستنی است که در غله
برآید و آرد را تلخ کند ۹ قرتیز ۱۰ عرعری از تره است

سایر اوراق مصحف فهرست است

الغرض تا پای سر کاغذ  جمله دیدم بچشم هوش و فراست

پس ببوسیدم آن کتابت را  کردمش بر دو چشم خویش حماس

ها شما تا یکی سخن گوئی  تو که هیچی نمیکنی احساس

تا یکی هیکنی دیر باشم  و گوک اندر میانه چون یک لاس

بر درم لجن برزن بنشین  گوشه چون جماعت احراس

## در مرثیهٔ زوجهٔ خود فرماید

باز چرخ کینه جوی کجروش  در دل افکنده مرا از غم طپش

زیر خاک تیره پنهان برد و کرد  زوجه ام را آسمان بدمنش

نوجوان زن نوعروس ناکام  زود ببریدی ز دنیا آبخورش

کامی از دنیا ندیدی آنچنان  رفتی و بُد سال عمرت شصت و شش

رفتی از دنیا و بر من شد حرام  راحت و شادی و خواب و آسایش

یاد داری شبها که بی رسم از وفا — جستجو میکردی از رشک و نیش

یاد داری ساعت که در زیر لحاف — تو چه بر میبودی دمی چون جلیس

چون تو رفتی پس مرا پای مرا — گیرد همپایت بگور خود بکش

سر برآرد پای سلیمان را ز غم — نخورد نخواب و لی نان و خورش

ببین پریشان کیوان ز حسرت — کو که درد را ز دید غم وحش و رش

کاشکی من مرده بودم جای تو — تو نکرده بعدی از عالم گذشتش

کاشکی زنده نمی بودم دیگر — بعد تو این بیخرد در خمس و پش

کاشکی کو دیده بودم کور تا — تا ندیدم مرده ات را من بحش

کاش یکبار دیگرای جونه زنت — یکجای با تو کرده بودم با تو من

## بند ثانی

بار الها شیخ ما سم سوی نکش — که شده از عرکان کاهش زرنش

۱ـ چَپش گوسفند نر است که در عربی کبش بفتح گویند
۲ـ چُم ماهی کف دست را گویند ۳ـ هُمیا بمعنی همراه است
۴ـ خِش وخِش خراشیدن است ۵ـ بِشغ ترکی است
یعنی پنج ۶ـ مات کور صرف است ۷ـ جُشن مخفف جشم است
۸ـ جوُنه زن جوان زن است

۱ هُش لفظی است که در منع از رفتن مثل اسب و خر و غیره استعمال کنند
یعنی مرو و بایست ۲ خوش و دُش چاپلوسی و تملق ۳
پوشش بریان است ۴ غرّه صدای خر است ۵ خونه
خانه است

نه شب آرام دارم نه بروز — یکدقیقه می ندارم خواب خوش

چون زنم را مرده دیدم از غمش — ریختم در زیر جامه خون تنش

شد سوار اسب چوبی من به پیش — گریه کردم گفتم ای تابوت کش

در سلامت زنده باشی مردمان — جمله گفتندم برای خویش خوش

می نکردم دوستان را گوش هیچ — گریه کردم تا شدم چون گاو گیج

## بند ثالث

آمدم در خانه پس با قوم و خویش — دیده گریان سینه بریان دل پریش

کندم از دست غم و دادم بباد — العزیز را بسیدم می موی ریش

غره دادم بر مثال نره خر — ناله کردم بر مثال گاو میش

گفتم ای زن جات خالی در خونه — هست اشک از حد و از حصر بیش

بی تو امشب می نخسبم در لحاف — بعد تو دیگر کرا گیرم به پیش

بی تو دیگر چون کنم با کس بسی | دیگران را چون زنم من کوش تیش
بی تو در رختخواب سنجاب و سمور | هست زیر تن مرا همچون حشیش
غیر نوش فرح تو ای جان من | هست گوش فرجها کچاچه نیش
بعد تو دیگر نگردم می کشم | در بیابان در غم هجر تو خیش
چون کنم
بعد تو جامه نمیدوزم بدور | خرقه یکتو بتن مانند ملیش
بعد تو از آشنا زن میکنم | میروم در دیر و میگردم کشیش
میزنم بعد از تو بر سر دست | میکنم بر سر ز هجرت گند و گه

## بند رابع

رفتی از آن کوی از ماغ صبر و طاقتم قند و شیر | اینک بنوز زیر خاک و در بغل بودی کوشش
من شدم بیخواب و خور تا سر نخواب آیدی | من بیاد آمدم اما تو کردیدی خاموش
میکشم آه از جگر هر که که یاد آید مرا | اشک ناله می کشیدم هر دو پا تا بدوش

حول

کوک که دتلی فرج تودی که او تودی و او تی یعنی تیتش توُش ے

ذکر باشد و مرجع ضمیر بقرینه معلوم است ے میتش کوسفند ماده است (۱۵)

١ هی متصلاً ٢ تُوش یعنی درون او که فرج است نیز مرجع ضمیر
معلوم است ٣ مال یعنی فرج است ٤ تیز و گُلنگ
یعنی گوزیدن دکلد انداختن است ٥ یابُو الیب الت
٦ پُشو یعنی بپاشو ٧ پاشُد برخواست ٨
اَنْ بَراز

خون دل از دیده میبارم که یاد آرم همی ‏ / ‏ که تو میخواهیدی و من مینمودم هی هوش

برنمیخیزد مرا دیگر حیف از بعد تو ‏ / ‏ منبع آب منی دیگر نمی آید بجوش

حال همچو تو چرخ جفاکار لعین ‏ / ‏ داد ازین عاقبت در دست مانی دیگر همیشه

یاد دار انشبها که صوت تیز از ای عزیز ‏ / ‏ میرسید زیر لحافم تا سحرگاهان بگوش

بعد تو بازند کانی من چه کار دارم دیگر ‏ / ‏ غیر گریه غیر ناله غیر افغان و خروش

بعد ازین باید که اندازم ز چشم تیر دو کلنگ ‏ / ‏ در فراق زوجهٔ خود همچه یالبوی جوش

زیر قبر زنم رفتم پس از روز نسیم ‏ / ‏ گفتم ای زن تو هرت آنچه تو ورا هوش

نه جوابم گفت و نه باشد کسی گفتم بخود ‏ / ‏ مرده کی گوید سخن ز تلخی تو نیش

پس سر مرا بر زمین کوفتم در بند هوش افتادم ‏ / ‏ اندر آن حالت ز غیب آمد بگوشم این روش

هشدار زهر شیون مکن ‏ / ‏ زیر دیوار پس از فراش آن مکن

پس

بند خامس

گفت هاتف اینسخن با من چه فاش | شد دلم از جا قوی غم فاش فاش

گفتم ای هاتف بزخم دل نمک | از کلام خود مرا دیگر مپاش

رفت از دستم زنی کاندر جهان | مادر گیتی نمیزاید بجاش

۲ دیگر

ایدریغا رفت از دستم زنم | من نخواهم دید جای پاش

جای تو بگرفته بودی عزرائیل | جان من را ای زن فرزانه کاش

رفتی از دنیا و بر مردم دادم | قهوه و قلیان و آب و نان آش

یاد از آن شبها که میخفتیم برت | از برای آنکه بگذارم بلاش

یاد از آن ساعت که میگفتی اوفش | در دم آمد شیخ الرها شم گواش

یاد از آن ساعت که در زیر لحاف | مینمودم در جماع تو تلاش

رفتی و از رفتنت خاکم بسر | مردی و از مردنت زارشم لباش

بعد ازین زیر زبان روی زنان | هر دو هستیم ایزن اندر اغتشاش

ما

١ـ قاش شکافته ٢ـ لاش یعنی درون او یعنی فرج

٣ـ اوفلش لفظی است که در وقت رسیدن صدمه استعمال میکنند

٤ـ یواش آهسته

۱ جلقیدن استمنا کردن است ۲ شاباش بولداست

در رقاصان از اهل مجلس گیرند ۳ دیق برارست

۴ دم جزء است (و نزدیک) ۵ تخت مقعد است دم تخت یعنی طرهٔ دستار اینجا

۶ عنیق (معلوم نشده) ۷ چقاچیق اینجا صدای کرم است

مى پچلتم یاد تو یاد من — از برای فرج خود چو یی برداش

بس کن ز ایهام که اندر مرثیه — هیچکنی هر دم چه رقاصان شاباش

لب ببند از مرثیه فکری بکن — مرده به تحمت دختر بکری بکن

## در تعریف کرم معدهٔ خود فرماید

روزی قضا شد ز غذا معده ام ضیق — رفتم بخلا تا که کنم خالیش از ریق

بر کوزه برز چه دم تخت نهادم — از فرط دم سنده بغداد به علنیق

فریاد کشیدم پس از آن فلک لک لک — اینطور که جاریست جانی ابریق

فارغ شدم آن لحظه من از تنگی معده — گردید میان من و آن سنده چه تفریق

آورد بر یقینی چه جم از آب روان پر — آن طرفه کنیز حبشی قابل توفیق

گفتم بخود آندم که خود امروز بشویم — چند آنکه نماید دل پاک ابا تصدیق

کاندر عقب ناگهم آوازی گرم — برسمع شریفم که امی کو چقاچیق

سوزیدا ازان ناله دل من بمجرّد — چندانکه فراموش شدم شمس مقید

## بند ثانی

پس گفت ارض خلا با دل شایق — گردیدم و دیدم که نه بینند خلایق

بیچاره یکی گردم گرفتار و دلفکار — گر زرد شده قامت او هیچه دقایق

بیمار تر از او من دلخسته ندیدم — هر گز نرهی تا که در این هفت طبایق

از شدت درد و الم و رنج و مصیبت — رنگش شده چون کاه ز زردی بحقایق

بگذشته بر او تلخ ز بس زندگی عمر — سر تنگی جانش شده چو صبر بذایق

صفرا شده غالب ز حرارت بوجود بشر — ز زرد آب بلغم بدنش آمده فایق

سودا بسرش ریخته از جور زمانه — چندانکه شده هر کس براد لازم و لایق

گردیده مقیّد بمرضهای مهالک — چونانکه بود قید زنجیر علایق

عاجز ز شفا دادن او جمله اطبّا — فی سابعة للارض و فی تسع طرائق

۱ مُتوقّفا مبال است ۲ چاق فربه ۳ شلماق معلوم نشده

ظاهرا اشتقاق است که بمعنی برزدن بُون و احتیاج است ۴

دین مصرع معلوم نشده

۵ لنگ دگر است ولی دست بهر است

بر روی زمین متوضا بفتاده — عشقی که و در فوق حجر راسی نهاده

## بند ثالث

گردش نبود صف مورچگان با جد چاق — با جسم ضعیفش ببر بند از زره شلماق — سلباق

بودند زانجم بعدد مورچگان بیش — این کرم حزین بود چه و بیکس و بیمطاق

سوهان زده دندان طمع بهر تن او — آن مورچگان شیر دران جمله باتفاق

شد مضطرب احوال من این حال چه دیدم — آنقدر که گردید بدل رند کیم شاق

با خویش بگفتم که ابو هاشم دیندار — مشهور بشیخی توئی امروز در آفاق

افعل یدک الفلحه من ستم الملک — الشیخ بکوراخم کل معطی اشفاق

گفتم بخود این نکته چه من زد خردم — کی بیخبر از علم و هنر مرد قرساق — خرد

هر چه نهی در بن زبان تو — این گشت لطیف ناریخ تو — دست

## بند رابع

ای شیخ مقدس نتر لوق — بگذشته سر عصات از عیّوق

بر ارض نجس نهی ید از چه — باشد به عصای تو چه سرلوق

کن راس عصا بزیر پایش — برهانش از این بلای محروق

پس در طلب عصا شدم من — چون عاشق گم نموده معشوق

هر قدر تفحصش نمودم — نایافتمش چه حرف معلوق

تا که ز خرد خطابم آمد — کی سینه ات از علوم صندوق

اینجاست خلا نه کوچه و در — اینجاست خلا نه مسجد و سوق

اینجا تو عصا نیا وریدی — ای شیخ برو نجس فاروق

اذ قال خردلی این معما — جست لب حوض کس مسبوق

پس با دل خسته پر از خون — گفتم که دهم نجات این جون

ـــ تَشَرپُوق نامی است که از روی استهزا بر اهل ریا و متشخصین
از ارباب عمایم گذارند ـــ سرتوق علم مانندی است از آهن
و دسته چوبی دارد در تعزیه و نقل اموات بقبور آورند ـــ
مَغلُوق مشد ـــ نیاورد یلدی نیاوردی

(ترکی است)

۱ قُرُق خلوت نمودن جائی بسبب قدغن ۲ اُوُق مخفف آروق است ۳ شُلُق و شرب و غوغا است ۴ نُطُق صدا

کردم ز تحیّر نظر از چار طرق | دیدم که فتاده است یکی چوب بشق

آن چوب ربودم و نمودم ریزش | برداشتم انداختمش سمت افق

القصه از آن قید رها شدم او | نگذاشتمی تا جهدش هور تذق

سر زد چه ز فرق دنبلی مستحسن | بست از رخ من تا بسما نور شفق

کو هیچ مهی تا بدهد جور زباد | کو هیچ مهی تا بکند ظلم قرق

این چه اما تا که بخذ للمسکین | دین ظلم و ستم ساکه بتقعیم بغنق

خاموش شو هاشم که صله بر شعرت | نبود ببرت بغیر دو تیز و سه ارق

خاموش شو هاشم که ز شعر تو فتاد | در مجلس رندان همه از خنده شلق

خاموش شو هاشم دعوی دم دیگر | خاموش شو هاشم مکش بعد نطق

خاموش شو دم مزن هیچ مگو | تا بر تو نخندند دگر هیچ عدد

## در گذار رشات راه مکه بار دیگر

ای اخ عالیجناب شوخ و شنگ | مستمع شو تا شوی هست و ملنگ

چند شعری گویم از اشعار خود | شعرهای خوب و مرغوب قشنگ

آنچنان شعری که گر سعدی بدی | لقّفی انّ شعرات و شعری حقیک

آنچنان شعری که گوشش مستمع | میشود از استماع او دبنگ

چیست آن اشعار اسمع یا اخا | کانّها من نقلی اما نقل جنگ

چیست آن جنگ و کجا شد اتفاق ۲ | با یکی مرد خبیث غل دنگ

بد محمّد نامش و کنجی لقب | کافر و بیدین و اهل حرص و بنگ

کرده بود جنگ مکفایی انا | یا خذ از من پول ابیض مثل سنگ

داده بودم اشقی واحد بعیر | لاغر و زرد و ضعیف و کور و لنگ

بود یا اخ فی الحقیقه لا مجاز | ان البعیر لاغرتر از قاز و کلنگ

نه کجاش در دهن نه رد تنگ | نه رکابش بود و نه پالهنگ

[illegible]

نه

۱ قشنگ مطبوع دلچسپ ۲ جفنگ بی‌معنی ۳ دینگ
گیج ۴ غلّ دنگ گنده و ظاهراً ۵ چرس برگ شاهدانه است
که میکشند و کیفیت دارد ۶ قاز و قلنک لقلق است و آن
مرغی است معروف ۷ دونگی رانکی و آن چرم یا نواری است
در زیر دم دواب و بر کفل آنها بندند و دو سر آن از طرفین به پالان متصل شود

ت آغُل اقول بوده است ت اُلنگ اوّل حرکت اسب است در جهیدن
بجهت نشق و بازی ت لقیدن محکم و استوار نبودن و متحرک بودن
(میخ لق است یعنی سست است و محکم نیست) ت دبنگ گیج
و بیهوش ش معروف است در موشان بواسطه صدمه و خوف از گربه
به تنگ آمده گفتند چاره این است که زنگی بر سر گربه بسته تا هر وقت
حرکت کند مطلع شده گریزیم این مطلب را صواب دانسته گفتند خوب است حالا باید
ولی آنکه زنگ بر سر گربه ببندد که خواهد بود و این مثل معروف است بنابرین
کسیکه زنگ سر گربه بندد خیلی محال است

نه پلاسش نعل و نه زینش به پشت ‌‌ ‌ نه بزیر اشکم او بسته تنگ

راکب آن استرم او کرده بود ‌‌ ‌ هیدوانید و همیکرد او درنگ

وی اقتش هر دم که یا صاحبی ‌‌ ‌ نرم ران آن استر لنگ لنگ ۲

آن خبیثش از لج تیز میراند تند ‌‌ ‌ من به پشتش میلقیدم لنگ لنگ ۳

قال لی مجروح شد پشت شتر ‌‌ ‌ زانکه می‌لقی به پشتش مرده رنگ

گفتمش با من چنین گوی سخن ‌‌ ‌ ای سگ ملعون مردود دبنگ ٤

تو نمیدانی مگر ای کوردل ‌‌ ‌ شهره ام بر مردم هند و روس و زنگ

از نهیبم نهان در کوهسار ‌‌ ‌ گرگ و شیر و روبه و خرس و پلنگ

در ته دریا هراسان از رعبت ‌‌ ‌ آدم آبی و ماهی و نهنگ

گفت این شیخ عالم بی‌مفید ‌‌ ‌ که علاماتش داشت شمشیر و تفنگ

باشدم اخ بوتراب سرفراز ‌‌ ‌ که به راس کربه ادبی بیتار تنگ ٥

گفت بس کن قصه کم خوان ای پلید — ورنه میگویم سر تخت لبنک

یا اخا رسیدم از روی اخیان — که موتیع شد مرا سوراخ تنگ

سر درا دیدم به تهنان الخیان — که ز لبوس زدمکس گردم گرنگ

یا اخا ای کل منزل الشقی — با انا لیفعل جفا با رنگ ی تنگ

الغرض بر من ستمها می نمود — تاکه اندر جده ام داخل نمود

## بند ثانی ورود بجدّه

چون ز فیض تو کار بی سر تنگ — شد برادر داخل جده اینک

خلق جده آمدندم پیش و از — هم اکابر هم اعاظم هم ملیک

من به بیت سید موسی مشد شاه — رفتم و تکیه نمودم بر اریک

خلق جده شادمان از مقدمم — در غم و اندوه بودم نغود ولیک

یادم آمد آنچه لیفعل با انا — محمد کنجی ز نعل رنگ رنگ

شد

ت بیقو ریق بمعنی برادر ریقو منسوب است بریق ت دگیگ
زشت وناشایسته

۱ بجیک گنجشک  ۲ سیک ترکی و ذکر است  ۳ گندم
بریشته گندم که در تابه بر روی آتش بریان کنند  ۴ چریک
صدای شخص حقیر و مقلوب  ۵ توزیک مخفف نزدیک است
۶ نوک مقلوب کون است  ۷ دیک مقلوب کیر است
۸ قاب استخوان مربعی است از پاچه گوسفند در شهر بدان قمار بازند
۹ جیک ظهرانام یکطرف قاب است که ذکر شد  ۱۰ اجیل
یعنی خوردنی  ۱۱ دیگ مرغ خانگی است اینجا

۲ چون

قلت باخود لو وجدته انا — سر ز تن میکنیدش من یچیک

گر بچنگم میفتادی آن زمان — میفکندش یا پاره میکردم لیک

ناگهان دیدم که جمعی آمدند — جمله چون لکلک اندر چیک چیک

محمد گنجی میان ان کرده — بود چون لکلک دم رشته در چریک

دیدم او چون انا قلت له — گر بگیر سی با ملعون بریک

تا برت را بر کنم عصفور دار — پاره سازم توک تخت را بریک

گفت شیخا بگذر از جرم انا — حرمت ریش اخ و قبر ابیک

صلح کن شیخ المشایخ با انا — جان امّ و زوجه و بنت و بنیک

چون قسم داد او مرا قلت له — صاحب شطرنج و تخت و قاب و چیک

صلح با جبل راشب میکنم — با تو با شرطی که باشد خوب و نیک

از برای حملو تماشای جمعه — هم بر دیر شخم لک و تخم دیک

پس قبول صلح با اهتیل شد — در میان جغد و حملوک دیلیک

زور صلح ما پلنگ آسمان — کف با شیطان که خون دل نمیک

شیخ ابو هاشم مروت میکند — صلح با ادنی رعیت میکند

## بند ثالث

ای برادر بشنو احوال نهنگ — داستان جان گداز اسلاهنگ

چون ز ستله بار گشتم یا اخا — روی دریا بر گشتم چون سمک

هر زمان دردی بدردم میفزود — این سپهر واژگون یعنی فلک

از جفای چار موج مختلف — فی التلاطم بر سری فی کالبرک

لحم ماهی اکل فی البحر بود — کان استنجای من با کد لکهک

بسکه خوردم تمرهای بادالو — تیز میدادم بصوت نی لبک

بسکه خوردم آب تمر اندر جهاز — داشت با تحتم دمادم ترترک

هر کی

۱ اجیل خوردنی ۲ یرپرک آلتیست از چوب یا دیگری

در کودکان حرکت دهند بصورت ویره در ران و حرکت نماید

۳ الو محفف الوایت که مخلوط باشد ۴ نی لبک نی ایست

در لب گذارده مینوازند ۵ تاتخت مقعداست ۶ ترترل

ریدن کم کم متصل بدون اراده

١ کلک چیدن اسباب بد فراهم آوردن   ٢ جاشو
خادم کشتی است ممکن است مخفف جهازشو باشد یعنی شوینده جهاز
٣ گوون مشود مشور فاعل از نشستن است آدم کون لشود یعنی ناقابل
٤ مع تاکید است چه عوام میگویند با مع   ٥ کمک اسم مصدر
رفتن است   ٦ کمک امداد است   ٧ لول لول صدای
سک است   ٨ ~~چاپوک~~ چارسول چارسوق است

هر کسی را جای خود بشناختم ❊ قلب هر کس را زدم بر محک

تا خدای بی‌خدای سگ پدر ❊ دمبدم می‌جنبد از بهرم فلک

هرزه از جا شد بنای کون شور ❊ می‌شنیدم با سمع چوب و کتک

هر زمان در پیش حسین ریشم گرفت ❊ حاجی کاظم خان همی فحش نمک

رو حدیث دیگری انشا نما ❊ سرّی کز اسرار خود افشا نما

## بند رابع

ای برادر بشنو احوال لتوک ❊ زانکه باشد یادگاری از الوک

گریه کن بر حال و بر احوال او ❊ سال‌ها کردن فلک بصورت شجروک

کن شب و روز از ره مهر و وفا ❊ ای برادر بر برادر لوک لوک

اِذ وَرَدتُ فی البوشهرِ الجَهار ❊ یا انا یفعل فلک هذا السلوک

روزی از بهر تماشا از قضا ❊ یا اخا رفتم بسوی چارسوک

| | |
|---|---|
| با وجود صد مه دریا که بود | جسم اندر لاغری مانند دوک |
| آن یکی میگفت این تره خزاست | آن یکی میگفت خرس است یا که غوک |
| با خدا الفهم خدایا کی رواست | این سخنها از رعایا یا ملوک |
| پس چرا ما آن جانب بحر آمدیم | تا دماغم تر شود هم کیف کوک |
| هر کجا کردم نظر جز که نبود | چون کریچه بعضی و بعضی کردوک |
| فضلها می بود مانند حصین | سنده ها می بود هم قد کلوک |
| ای برادر بر سر و ریشت قسم | هو که گشته استخوانهایم چه بوک |
| پس زبان دارو نه با خود همی گفتی | بکه رفتی بهر چه ای ریک بوک |
| بگذر از این داستان جان گداز | قصه دیگر بیار ای سرفراز |
| بر ترا با رو تکنجی کی توتک | زین مصیبت دل ما غم بر زبان تنک |

۱ کیف گوک مندن تردماغی وخوشوقت است ۲ گریجه

یعنی از پیچیدهٔ ریسمان است بر سر دوک چرخه ۳ گوگولک

پیچیده ریسمان بر صورت گره ۴ حصیش طشت مانندیست

از سفال همچه حصیش ماست ۵ کلوک کوزه مانندی دهن فراخ

از سفال همچون کلوک عرّبا و کلوک شیره ۶ دیل بشول

وارونه یعنی مقلوب کیرکیرن است ۷ مکک خریدن ۸

تلک سر و پیشانی

۱ لُگ درشت ۲ پُک آواز ترکیدن است بمعنی ترکیدن

۳ دُبّ ابله پرغرور ۴ دُگ سخت کو ۵ دُک صریح

۶ سُک آلتی است سوزن مانند از چوب و در سر آن سوزن است یا آهن

پاره که بدان دواب را رانند ۷ چلُک چالاک است

۸ هُنج هُنج اسم زجر است برای راندن دواب ۹ کُرُک

علتی که بمرغ چاکه در لانه است بسکون تا گاه ۱۰ بکر سبک ساختن

کنایه از زیدن است ۱۱ هُلُک دویدن در جنگ

| | |
|---|---|
| گریه بر بوهاشم مسکین نما | ریز بر رخ اشکهای گلگون و تک |
| جامه صبر از تن طاقت بدر | گوش کن دادار این قصه و زغصه سبک |
| عزم کردم چون ز بندر سوی شهر | شد دچارم یک تکاری در بدر |
| ناسپاس و بی نماز و بد زبان | هرزه هر لحظه بیرا میشکفت رگ |
| استری که داده بودم آن شقی | ره نمیرفت ای برادر جز لبک |
| بود پالانش برادر مندرس | داشت آن پالان نشیبش قدر چلک |
| شد دهانم بسکه کردم هیچ هیچ | خشک تر از مقعد مرغ کرک |
| گو زلک یا اخاخ استری | تا سرم گرد سرت سازم سبک |
| ار لجم استر همی میراند تند | چند فرسخ میدویدم همچو ملک |
| بس دویدم همچه تک در قافله | پشت پای از زلیلم شد تنگ |
| یادم آمد ای برادر آن زمان | مسجد تو با نشستان خنک |

منکه قلیانم نبد الا بگور | آرزویم بود بر قلیان تک
الغرض مرد شکاری لعین | بر دل هاشم دمادم نیش و نک

## در منازعه با خصم فرماید

تا بکی اید دشمن با عیده بک | پیش پای بنده اندازی عجک
یعنی ای خصم جفاجوی لعین | شعر گوئی بهرم اندر هر سبک
شعرهای زشت بر روی دلپید | تا نمائی ذلت از بهرم خصک
دهری نادان نمیدانی که من | مستجاب الدعوه باشم چون رسک
نیمشب نفرین بجانت میکنم | تا سر و پایت زند جمله لول
روز و شب از سوز دل بهر تو من | برد بر نفرین بکنم ام رقبک
هر کسی زد از زبان بنده شعر | دل لوطی ها بمانش مکک
هرکه گوید بعد ازین شعر از برام | خصی تیغم زیر طور عمک

— بُلُک نوعی از کوزه باشد که دهنش تنگ و گردن کوتاه و شکم دار
پهن و دیگر بلبله و در سوراخ دلو کجه نی و میانه و قلیان تعبیه کنند
نی و میانه او از نی است که بران ریسمان یا سیم بندند و در اکثر ولایات فارس
بسیار مستعمل است — تُلُک مرادف نیشتر است — بُل دگر است
— تُوُل مخفف تاول است که نوعی از آبله است در لب سوختن باتش
یا زحمت زیاد در دست و پا پدید شود — مُکُل ظرف هر آلتی در سر داد
عطر و کلفت باشد ممکن نیست که کنایه از ذکر باشد — ماتحت
مقعد است — عَبُل مخفف عبدالله است و هرجا که ابو با همزه
باشد مخفف ابوالقاسم است مراد اسمی است لا علی التعیین

۱ مُغُل محقق و ثابت و معنی هر از هر ایله هم میگویند که یعنی آدم دغل

۲ میگُم میگویم ۳ اُمُل مخفف اَمَل است و ال نهی است (بی معنی)

۴ قُل لاف و دعوی ستاهٔ ۵ گُنیه گُل دسته و بسته گُل

۶ پیزی هیقعد است ۷ شُل شد محکم نیز شد یعنی تاب مقاومت نیاورده میگریزند

بعد ازین گر جرأتت باشد بگو | شعر از بهر منی ای دزد شغل
تا که این نفرین میان مردمان | سازدت خوار و ذلیل و هم خجل
من همین اشعار بد کی گفته ام | ای منافق ناموافق ای جعل
من نیم چون شاعران هرزه گو | من نیم چون لوطیان زیر بل
تربیت در مسجد نو کرده ام | نه به ویرانه نه اندر پشت تل
شأن من از رفع بود از شاعری | مجتهد هستم من اندر جزو و کل
گاه گاهی چند شعری میکنم | تا کنم ترالف لنوان و رجل
شعرهای خوب و مرغوب لطیف | نه چه اشعار بد بی اصل
بشنو از من ای عدوی نابکار | اینکه میگویم صحیح باشد نه قل
من اگر خواهم کنم ابداع شعر | شعرها گویم بمثل کنند کل
من اگر آرم برون تیغ زبان | شاعران گردند جمله بیزی سل

سوزنی اندر جان دشمن او فکند / دانش طبع مرا اندازه چند

شعرهایم چون سلاسل میکشد / گردن گردنکشان را زیر غل

با وجود این هنرها بدسیر / میکشی طبع مرا جمله شول

دور دور از نغز نوازی طبل جنگ / خوش بود از دور آواز دهل

گر تو صادق هستی اندر شاعری / در بیابانها بکار از زیر جل

تا زنم از تیغ نطقم گردنت / پس ز خون نحس شوید دست و گل

از زبانت مالک دوزخ دهد / سوی دوزخ از سرای خوش هل

سوزنی اندر قعر دوزخ ای شقی / چون حطب که خشک باشد هم کند

سوختم چون جان دشمن زین کلام / گفت باغ ما لقی سرت وهل

ها شما گر خصم بر جنگیت فتد / کن لقاق مقعدش راس ادل

## در مفارقت شیخ یحیی و فرزند خود گوید

۱ سُوال کردن امتحان و مقایسه نمودن است ۲ معروف است

آواز دُهُل شنیدن از دور خوش است ۳ دَر برون ۴

جُل پلاس است ۵ اَکُل مخفف از کل است ۶ هُل دادن

دست به پشت کسی زدن که بیفتد ۷ هیزم کُنُل سطبر و کلفت ما مجیه

ریشه های درخت ۸ مُل اگر مضاف الیه باشد بمعنی شراب است

به تقدیر از واو عطف باشد معنای که ظاهر است یمکن در مراد فسر درست باشد

۱۰ فاقی تراک ستعد است ۱۱ اُدُل ظاهراً بمعنی است و چیز گنده

و محبب مراد است

ے هیز نانجیب و بی حیا ے گلچهره اسم ایت برلی جاریه ے

گه لوله که مجسم

به بخت خویش دایم در ستیزم — که ای طالع بدی بهر چه بخیزم

جدا کردی ز من ای بی‌مروّت — برادرزاده با این عزیزم

نمیدانم پس از ایشان خدایا — چه خاک از غم بفرق خود بریزم

برای هر دوشان از هر دو دیده — همی خون از دلم بیرون بریزم

چه ابر مردم پیر از پیشان — فسرده باشم از جا بر نخیزم

همه روز و شبان در راه ایشان — دریده چشم چون زنهای هیزم[1]

علم کرده دم خود را ز غصّه — چه خر اندر طویله سیکر یزم

چنان افسرده‌ام از غم که باشد — سه وی در دهان تنگ و دمویزم

ز دست سیلی غم چهرهٔ من — شده چون گون گلچهره کنیزم[2]

چنینم دوش اندر گوش گفتا — ز راه دوستی پیر تمیزم

سرت ای شیخ ابو بابا سلامت — برقصد اردوکه[3] لوله به تیزم

## قصیدهٔ مشهور به میمنیه

من العالم عارف رو سفیدم | که در دهر همتای خود را ندیدم

من آنم که در مجلس درس هردم | ز جبریل و میکال احسن شنیدم

من آنم که نوشیدم از جام وحدت | من آنم که در شاخ طوبی پریدم

من آنم که در هر دو گیتی خدایم | نموده عزیز و حمید و مجیدم

من آنم که واجب بود طاعت من | من امروز روی زمین ار سفیدم

من آنم که علم از کف جبرئیل | بروز ازل بی محابا قپیدم

من آن متقی متقی مقیم | که دل از همه ما سوی الله بریدم

من آنم که جام می علم خود را | ز دست خداوند عالم چشیدم

من آنم که در حکمت و فضل و علم | نظیر دو صد پیر وحید و فریدم

منم شیخ هشتم نهم شیخ هشتم | من ابن مفیدم من ابن مفیدم

من آنم که بر قلّه کوه علم | دویدم نه لغزیدم و نه رمیدم

۱ متممه بجهة آن بیت که در اواسط ابیات این قصیده متن میکوید

۲ رئیس قبیله بزرک ۳ قبیله کن ربودن ۴ ~~[illegible]~~

سُریدن لغزیدن است

۱ خُسپیدن ترشدن زیاد ۲ خُویدن خوردن است و لغت شعری مسلم است

من آنم که بعد از پدر بیشمارم | گواهست بر این خدای مجیدم

من آنم که مرد و زن انبیایت | شدند از ذرّیت اماء و عبیدم

من آنم که قلّاده اجتهاد | بجید همه مجتهدین قلیدم

من آنم که از رب فضل و کمال | رئیس بر سرم ریخت ایزد حمیدم

من آنم که در خواب دیدم پدر را | که همراه او در چمن میچریدم

بگفتم با او یا ابا جان فدایت | گل شادی از باغ دنیا نچیدم

ببردم بسی مال و اموال صرف | که تا احمقی چند گردد مریدم

کلوا کلّ مالی ولا تقتدونی | بگفته پدر ایشان جمله ریدم

نکردند بعد از توام اقتدا | بگنجی من از دیت مردم خریدم

پدر چون شنید این بگفتا تعال | خمک افتح یا بنیّ دو دیدم

ببین بخت آب دهن در دهانم | من آب دهان پدر را بخوردیدم

چه رفت از گلویم بپایان تف لد — همانلحظه بر علم حکمت رسیدم

ولی با همه فضل و علم و کمال — ز بخت بد خویشتن ناامیدم

گزین دار دنیا روم سوی عقبی — کجا کز در زوی امامت بریدم

چه گویم ازین بخت برگشته ام — که هر شب دهد این نوید و وعیدم

که فردا کنند اقتدایت همه — چه فردا شود ناامید از امیدم

بدانید ای دوستانم همه — ز پی پس نمازی بپوسیدم پوسیدم

ز تنهائی و پیری و بیکسی — بمحراب از بسکه ماندم خمیدم

کنون شمه گویم ز بخت خویش — که دانید این بخت نحس پلیدم

شب جمعه قدر شهر صیام — در آغوش منکوحه خود طپیدم

و ما اللیالی کما الدهر بر — لحاف قلمکار بر سر کشیدم

ز بس معده پر کرده بودیم آنشب — گهی اد دمیدو گهی فر دمیدم

زبوی

۱ چُسیدن: اخراج ریح بی‌صدا از مقعد

۱ـ خُوشخُوشانَ خرج بسیار ۲ـ اَنغی کُود کنایه از ذکر است ۳ـ بابُوالعَباس کنایه از ذکر است ۴ـ کلید بهشتی کنایه از ذکر علما و مؤمنین است

زبونی خویش خوشحانم همی باشد[1] — که از روزن بمقعدش می شنیدم

که تا که زحاجت دفعی[2] گویم — که از هیبت او می از جا رمیدم

سر از خایه برداشت ابوالعباسم[3] — بطوریکه خشتک سراسر دریدم

بسان طار بکاری در زندم — بصد رو به بطن بلورین جهیدم

شفه بر شفه بسته بر سره ادبر — کلید بهشتی[4] بقفلش نهیدم

بشد منعقد نطفه جای ادبر — در تا صبح او را همی بر دریدم

چه گردید موجود آن طفل مسعود — بسی زحمت او در عالم کشیدم

تعلم نمودم با او علم بسیار — شب و روز بر او همی می تنیدم

که شاید چه گردد بزرگ آن پسر — کند احترامم شود از غنیدم

کنون که شده عاقل و بالغ او — می از دست او خون دل را مکیدم

نکرد احترامم نشد او مطیعم — بشد در عوض از عداوت عنیدم

نه این است می دفتر دانش زنم — غصه میتی در سر مهر دانش بدیدم

سخن بس کن ابهاشم از نحن خوش — مکو بعد ازین که شقی یا سعیدم

## در شکایت از شیخ لطف الله میرحاج

ای برادر یاد کار آب وائم — وی جناب مستطاب کنده کم

ارزه مهر و وفا نیستم بیا — کوشتی ده تا د استانی بیت بکم

انیغز کردی نکفای آناً — شیخ لطف الله که بر ریش دنم

ای برادران دشمن نکور لعین — کرد با من نجاب دشنم

هر زمان ان بی مروت ای کاکا — پول ابیض مشت مشت بلید ازم

او سوار مادیان دمن شتر — او پیو میخورد و من نان لم

گاه میگفتا که بالای شتر — راست بنشین ای قرمساق و مجم

گاه میگفتا که هم تو هم اخت — گا فرید و هرد و تان دار یدم

۱ میل کنایه از ذکر است    ۲ سرهردان انجا کنایه از مقعد است

۳ کُس شکم است    ۴ سیت بگم تلفظ لُران است یعنی برای تو بگویم

۵ آنم ان مرغ    ۶ دَسَنگوز گیج و بیهوش    ۷

میسد آزم مخفف می‌ستد از من است    ۸ قرمساق فحش است

۹ مَجَم نهی از جنبیدن است    ۱۰ دُم داشتن کنایه از متعصب بودن است

۱- کُلُم تخته‌ئی بزرگ است مثل کشتیکه در وقت شیار کردن بر زمین برابر

۲- دُم مهار از بعضی استعمالات بمعنی زنهار است اگر چه در لغت معتبر نبودی زنهار است

۳- وِل کردن واگذاردن و ترک کردن است

۴- کُلاوُم مخفف کلاهم است یعنی کُلاهم را بر آسمان انداختم و این را در وقت اظهار فرح و خوشی میگویند

از شتر انداختم کاهی بزیر — تا که کردم پایمال زیر سم

منهم از ترس شترها یا اخا — میکشیدم گرسنه جلدی خودم

بیشدم پا میدویدم از عقب — می نمودم راه را ناگاه گم

می‌گشتم میزدم بر فرق خود — آنچه آنجا بود از سنگ و کلم [۱]

خون دل از دیده میکردم روان — میکشیدم آه پر درد از دلم

پاره میکردم چه خشتک پیرهن — ریش میکندم بمثل موی زم [۲]

با خدا میگفتم ای پروردگار — در بیابان کرده لطف الله وطم [۳]

می شنیدم هاتفی را که یقول — لا تخف چون هست هادی رهبرم

حضرت حق ره نماینده بود — واقف از احوال هر بنده بود

## بند ثانی

گفت هاتف چونکه با من ای کلام — بر هوا انداختم از شادی کلام [۴]

منتظر بودم که تا آید کسی — ره نماید بهر من عالی‌مقام

ناگهان دیدم که آمد یک ملک — قال لی شیخ گفتم السلام

ثم قال انت تدری من انا — قلته لا خود بیان کن از برام

قال لی علم من ملک هستم ملک — آمدستم تا که همراهت بیام

آمدم تا راه را بنمایمت — ای جناب فاضل جمعه امام

قم بیا ای شیخ همراه انا — تا رسانم انت فی بیت الحرام

قم بیا همراه من در قافله — تا بیابد زخم قلبت التیام

قم در تا از شیخ لطف الله من — برکشم ارثی که هستم انتقام

قلت لا طاقت پیاده ای ملک — کاندرین صحرا زنم با انت گام

قال بر دوشش من ارکب الجناب — افتخارم ده میان خاص و عام

جستم و گشتم سوار دوشش اد — باله خذت بکف جای لجام

ثم

ے برآم برایم ے بیآم بیایم

۱ـ صحابم مخفف میخواهم ۲ـ دیدم متکلم دزدیدن است ۳ـ
بگام متکلم از گاییدن است معنی وطی کفل ۴ـ پایم پایم

ثم جئت فی المیدان حاجیان | با هزاران عز و ناز و احترام
پس ندا دی آن ملک کای حاجیان | شیخ لطف الله من ایتم منجام
آوریدش تا که بر ریشش ریم | آوریدش تا که آتش را لگام
آوریدش تا تلافی زو کنم | آوریدش تا کشم زو انتقام
شیخ لطف الله چون بشنید این | آمد و افتاد روی دست و پام
قال العفو ای عزیز محترم | قال العفو ایها الشیخ العظام
ار گناهم تمامی درگذر | آنچه بد کردم ببخشیدم تمام
چون ببخشیدم گناهش را برفت | آن ملک که بود قرقلوش نام
باز تنها گشتم اندر آن میان | باز آمد شیخ لطف الله چه سام
توبه را بشکست و ظلمش عود کرد | سینه ام از سنگ جفایم کود کرد

## بند ثالث

من چه گویم کان جفا بود مبدم | کرد با من ظلم و بیداد و ستم
میزدم بر سر دو دستی انچنان | که بسر و کله میرفتم تو شکم
از سرم عمامه بالای زبان | میزدی هر لحظه مانند کلم
با عربهای پدر سگها یقول | کان هذا رافضی شیخ العجم
سنیان چون این سخن را یسمعوا | یضربونی کلهم خیلی به کم
ان یکی انداختی تف بر ریشم | وان دگر زد بر سرم از کینه بم
کی عجم شیراز عمر فحش فحش کنی | لا تخف گویا من الله مالکم
شیخ لطف الله میگفت اتفقوا | ریش این بدبخت را از بول نم
ای برادر ریش شد دلگیر شد | ریش هاشم را بمانند قلم
گر اقل این داستان را جملگی | میشود پر عالم از اندوه و غم
کان لی ادلی که سر زم مختصر | داستان خویش از ردی کرم

ـــ بهم [ابنها] صدای زدن بسر است ـــ فِش فِش کردن صدائیست

که در سوزانیدن در آتش بازی و آتش کشیدن آید

ے میدُم میدیم

محتضران کافر بیدادگر / کرد گذر تیر از ظلم تا حرم

فارغ از ظلم و جفای او شدم / چون نهادم در داخل مکه قدم

ثم اتیکم با خضوع و با خشوع / ایها الشیخ ای اخ کنده شکم

ثم خذت جامه کعبه بکف / کردگار خویش را دادم قسم

قلت یا رب یا خدای بی نظیر / کن وجود آن قرمساق را عدم

روزیی من کن که فی هذا البلد / تا بدوش خویش تا نبرش کشم

مال کودکان یتیم ای خدا / تا خورم خود بر فقیران هم دهم

چون سخن اینجا رسیدم رسید / اینسروش از غیب بر گوش دلم

کی ابوهاشم سخن کوتاه کن / من جزایش لطف الله سعید م

اذ سمعت من سما هذا الکلام / بر دهانم مهر خاموشی زدم

چون زدم مهر خموشی بر دهن / بی نصیب از شعر و شد مرد دون

## بند رابع

بازردی تو ز من رنجیده ام　　　لب برای گفتگو بگشاده ام

گفتگوی من بود ای مردمان　　　از ابو یحیی برادرزاده ام

روزی آمد در برم گفت ای عمو　　　هیچ میدانی کجا دل داده ام

گفتمش نه نازنینه عیب را　　　حق تعالی در درون سر داده ام

گفت در شیرازم ای عمو اگر　　　روح را در تکه تکبر ستاده ام

زاد و راه مکه رهی شد خدا　　　گرده از زردی کرم آماده ام

از برای استدن اذن از شما　　　چون غلامان در برت ایستاده ام

اذن فرما ای عموی من که من　　　سر به راه حکم تو بنهاده ام

گفتم ای نادان ابله تا بکی　　　میکنی زیاک ابذر باده ام

همچه بابایت فریبم میدهی　　　من نرم نه مثل آن خر باده ام

ے روی قوز افتادن لابد و ناچار شدن

۱ گاده ام وطی کرده ام ۲ اردکان معلوم نشده

۳ پینذی ایمایعنی کونی ۴ گیش ترکی است یعنی برد

من ترا و هر که مانند تو است    با همین ریشی که دارم گاده‌ام

ای لالای گل فریب دکول تو    ای تحف از دکان برکول تو

بند خامس

شد ملول این الاغ از سفر عجم ام    گفت گردی از غمم در روده‌ام

لیکن الیوم بتوفیق خدا    عزم خود جزم این سفر بنموده‌ام

اذن از تو چون الاغی خواستم    از تو خر تر گوئیا من بوده‌ام

می روم بی اذن تو در این سفر    پند ای پندی مده بیهوده‌ام

لعنتش تف بر ریشت ای این الاغ    که نمیگذاری دمی آسوده‌ام

گیت ضمنم دردسر زین بیشتر    از کلام خود مکن افزوده‌ام

گرچه میدانم که قابل نیستی    زین همی سو که منتش بنموده‌ام

بند تنبان شد برای حاجیان    خود بدست خویشتن بگشوده‌ام

در میان جمله اولاد مفید | بر حجر من روی خود را سوده ام

دعوت جبریل و ابراهیم را | بنده در صلب پدر بشنوده ام

بام بیت الله را من چار بار | رفته ام در مکه و اندوده ام

از تراب مبرز بیت الحرام | تحیه ملیا شد هنوز آلوده ام

رو سفیدم مثل گچ پیش خدا | گرچه نزد خلق همچون دوده ام

طالع برگشته را بنگر که چون | منکر صدرش است ار بالوده ام

بلاخ از این گفتگو پیشک بزد | پیرهن را چاک تا هشتک بزد

## بند سادس

پس برادر زاده‌ای بگزیده ام | آن سرور قلب و نور دیده ام

از درم بیرون شد و گفتا که من | بار و بندیل سفر پیچیده ام

دادن اذن توام بیجا است | چونکه از بابای خود پرسیده ام

۱ معروف است وقتی که بخت برمیگردد پالوده دندان میشکند

۲ پُشتک زدن پرتاب شدن در آب در حالیکه سر بطرف پایین

و پاها بطرف بالا باشد ۳ بُنْدُول مرلوف بار است

۱ فِعل کردن ریدن است ۲ کَہ کہ برادر است

از قوشیراز و از دهی و عیال — مدتی باشد که دل ببریده ام

این بگفت و شد سوار قاطری — قاطری که مثل او نشنیده ام

چون سوار قاطران یک بچه شد — گفت رندی کی قاطر ریده ام

رفت با تو شهر و در کشتی نشست — شد دلش همچون دل شوریده ام

تا زبالا فعل از پائین کرد — آنچنانکه من بکشتی دیده ام

بلا فعل وقتی میکرد و میگفت این سخن — از خود و از فعل خود رنجیده ام

بار گردانیدم ای مردم بشهر — نا خوش و بیمار چون گردیده ام

الغرض از نیمه ره باز گشت — رو سیه چون طالع خوابیده ام

سر بزیر افکند و آمد پیش من — شد بریش همچون که گه چسبیده ام

گفت بگذر از گناهم ای عمو — گفتمش بگذشتم و بخشیده ام

لیکن العمو در این راه سفر — خیلی از ما تحت تو ترسیده ام

راست گو کس چیده است انگور من | چند سال پیش از اینش چیده ام
گفت ای بیدین عموی گنده زن | لب به بند و بیش ازین کپ مزن

## در تعریف مکه رفتن شیخ یحیی دفعهٔ دیگر

باز بمکه شد روان ابن اخ کرام من | زهر فراق خویش شد ریخت دیگر بکام من
گشت ز هجر او فزون غصه ام درد اندرون | جای شراب ناب خون گشت فلک بکام من
مادر بیوای او گریه کند برای او | تا بفلک صدای او یذهب کل الکلام من
رفت بمکه بن اخی کرد فراق من | گشت ز غصه یک بخی رشته عمر خام من
یاد دمی که در برم آن پسر برادرم | ولی ساده لوح چه بر کرم تا بکند سلام من
عقل ز من بری شده دیده ز خون تر شده | آتش عمر عفر شده از پی او حرام من
روده من دریده شد خون ز چشم چکیده شد | شرب من آب دیده شد لخت جگر طعام من
انجم من ز فراق او گشت مثال فاق او | آه که اشتیاق او برد ز تن قوام من

106

ـ گپک زدن بیهوده گفتن ـ آخچی پاره چوب است که بچه‌ها استعمال [illegible]

در جنب انها گویند ـ و پیاده ایستاده ـ جیش [illegible]

چشم است ـ آخم سوراخ مقعد است ـ فاق ترک مقعد

۱ مُف آب غلیظ بینی را گویند ۲ اُخ مرادف تف است
۳ یخه گریبان ۴ هَجیر هجرا است ۵ مُفین اسم فاعل از مُف
داشتن یعنی کسیکه از دماغ او پیوسته آب غلیظ آید ۶ پیشین گرفت
درون مقعد است ۷ پیچش مدفوع است و غیر ذلک را گویند

اشک دو دیده تف و آه اخگر رخت زغم توی بجم | نام نکوی بن اخم ذکر علی الدوام من

خاک سیاه بر سرم گشت دلم پر از ورم | رفت بجانب حرم آهوی خوش خرام من

بانه غصه شد پدید بار فراق در رسید | گفتم وصل در رسید آه ز بخت بام من

تا ز من او جدا شده قامتم دو تا شده | پوسیده و سیا شده گوشت من و عظام من

بند دلم گسیخته معده تمام ریخته | تا که ز رخ گریخته یحیی آن غلام من

پیک خجسته پی بیا رحم بحال من نما | بر ز من از ره وفا در بر او پیام من

کو که عموی پیر تو از غم تو شعیر تو | گفت که از هجر تو پاره شده لجام من

شب ز خیال تا سحر خواب کنم توی بصر | بلکه بیاید ای پسر روی تو در منام من

ای چه تو روح و من جسد بی تو بخورم همی جسد | گر نه تو نیز رسد بوی تو در مشام من

انف عم مغیض تر شد چه در نیش تو | به شود از نهیب تو درد سر و زکام من

خواب و خورم حرام شد زهر غمم بکام شد | بی تو ز غم تمام شد عمر کیا تمام من

کنج خلوت منزلم غصه میکند دلم — گشته سیه تر از دلم بی تو صباح و شام من

در همه شهر نوکری نیست ز تو نکوتری — گو به مثال تو خری تا کند احترام من

غم بدرم چنگ زده غصه مرا الک زده — سکه غم فلک زده روز ازل بنام من

روی بر آسمان کنم راز دلم عیان کنم — اینخنان بیان کنم تب چه شود قیام من

ای فلک ستیزه جو گشتی زشت شد عدو — از چه نمیشوی بگو همچه الاغ رام من

در دل من چه مانده اینده و درد کشنده — صید مرا رهانده تو فلک از دام من

هاشم زار بینوا داده نوید دل که ها — میکند حضرت خدا از فلک انتقام من

من شده دستر خدا ناله ز غم کنم چرا — در کف قاتل است ها بستر زمام من

حاجت من روا شود ناصر من خدا شود — ریسی فلک جدا شود عاقبت از مرام من

هاشمی خموش شو گوشه کی چه محشر شو — منتظر سروش شو تا رسد از امام من

۱ وِل کردن رها کردن ۲ چشک مخفف چشمک است که اشاره و ایما است ۳ کُتک اسم مصدر زدن است ۴ کُسکیش لگیر زیاده میکند ولی اینجا مطلق تحمل مراد است ۵ چپاندن مملو کردن بزور

بر وزن مدحرج بصیغه اسم مفعول

ت مُعَنعَنَه در اصطلاح احادیث است که در او روایت فلان عن فلان عن
فلان گفته شود

دو غنچه شد لب صاحبی تیر در دل زدم سخن | تا بشکنند همچو گل از غنچه ابر کلام من

## قصیدهٔ معنعنه

خواهم که تمام منکر امروز مبرهن | فضل و هنر خود با حادیث معنعن

قال ابی عن ابیه ابی عن پدر برتر حال | نحن علما علم زما کان مبیّن

ما عالمیم و فاضلیم و کاملی و عادل | ماهر بهمه علم و همه چیز و همه فن

منهم پسر آن پدرانم همه دانند | ای بیخبر از عقل و خرد مردم کودن

من شیخ ابو هاشم بن شیخ مفیدم | مشهور به هند و کرش و روم و پارس

در روضهٔ اسلام منم شیخ مقدّس | در هند و در کعبه منم پیر و برهمن

گفت ابا من مجتهد و عالم و فاضل | همدرس ارسطویم و هم زور تهمتن

در شاعری از حافظ و از سعدی و صائب | بهتر شدم از روز ازل بنده مکوّن

در سحر منم عارض هاروت و ماروت | هر دم شود از ترس دگرگون و ملوّن

در سینه ام از علم غریبست فراوان — نه چارک و نه وقیه نه یک من دو سه صد من

این سینهٔ بی کینه چه انبار بزرگیست — که علم در او ریخته گردیده و خرمن

من مجتهد العصرم و من جاز له الحکم — وین بار گران از ازلم مانده بگردن

باید که در محکمهٔ خویشتن بنشیند — آقا میرزا علی شیخ قاسم لطفعلی چمن

باید علما هم فضلا بهر تعلم — در مجلس درسم بنمایند نشیمن

باید که به پشت سر مخلص بنمازند — از کوچک و از گنده هم از مرد و هم از زن

اما چکنم طالع ندارم به هیچی هیچی — بیچاره و آواره ام از منزل و مسکن

جز بقچه علی مسجد نو جای دگر نیست — از بهر من زار دل افکار معین

سر میبرم دکان نشینها من مسکین — باشد ز من آن منزل فرخنده مزین

مقصود ز به وصفه و صحن از در دیگر آنست — این بقچه علی داده خداوند و ای من

در بقچه علی پشت سرم کس نمازد — لا اکبر و لا اصغر و لا اسود و احمر

هو

١ـ چُلمُن کُنَد فهم و نادان   ٢ـ هیچی مخفف با هیچ چیز است

٣ـ پنجهٔ علی سوراخی است که در دیوار یک طاق طرف پشت بقبله

مسجد نو واقع است و طاقهای قریب آنجا را هم باب پنجه علی میگویند

٤ـ مقصورهٔ شبستان مسجد نو است که در حیاط واقع شده

٥ـ صُفّهٔ سکوی میان حیاط مسجد نو است   ٦ـ واسطی یعنی

برای وجهه   ٦ـ تیمنا زد نماز کنند بمنزل دائمی

١ نمازیل نماز کنید ٢ گادن وطن کردن ٣ نون نان ببرتا

٤ براد برادرست ٥ کیک اغلن ترکی است یعنی سک بدر

خود بشمارم من و ماموم و مکبر | هم واعظ و هم معظم بنده بیک تن

ترسم که درین بنجه علی غایب الامر | کارم کشد از غصه ماموم بمردن

در بنجه علی آرزوی صف صف مردم | ترسم که بگور همره خود رفتن و بردن

ای مردم شیراز بیایید و نماز بید | در بنجه علی بیشتر از خرمن ارزن

در بنجه علی دعا عین صواب است | از بهر حاجت قدم خویش نهادن

هر کس که درین بنجه علی پا بگذارد | نحش است براو العقل لازم دادن

هر صالح بدبخت که در بنجه علی نیست | باید زن او دو اسبقش بردن و گادن

هر زن بجماعت بجز این بنجه علی رفت | باراربکس باره او دسته هاون

هر کس بنیاید بدخل این بنجه علی اد | باید جدش اولا بجهنم فکندن

من بعوض عرض بنجه علی هست ادار | گنجشک صفت کله اش از جیه بکندن

القصه ایا مردم یاران همه یا ات | هستید برادر من زادرگیک دعش

فی اللنجه علی ایها القوم تعلموا | لا بهر من از بهر خدا قادر ذوالمن

یا اخوتی المؤمنون هر شب و هر روز | آیید درین نیچه علی بهر نماز ن

نماز دن

آیید درین نیچه علی بهر جماعت | فی یوم تابستان و شتا خون و بهمن

در هر شب جمعه و در صدد شمع بیارید | فی اللنجه علی افعلوا چلچلی روشن

شیخا سخن نیچه علی گشت طول | جایز نبود طول سخن شرعاً و عرفاً

تا روز قیامت تو اگر وصف نمائی | هم نیچه علی هست هم عقد و هم علم تماما

کس نیست تو نماز دبیقلن و اب | ارشد دیوها شم بیچاره کو دل

در نیچه فرو کی بسر خود در لچن و شد | دم در زنی و کن ریش دایه سبلت بکه من

## قصیدهٔ هرهوّیه

گوش کن شیخ ابوهاشم حزین هرهو | میزند نفس خود لیش سا چون گو

شکنش داده چرخ بوقلمون | میکند توی گوچها سمبو

نم

۱ نمازن نماز کردن ۲ شُل گُم است ۳ هرهو لفظی است

در وقت تعجب و تمسخر زیاده از حد استعمال کنند مثلا کسیکه خیار بخورد میگویند

هرهو یعنی عجب دارم در چه بسیار میخورد

۴ نفس ذکر است ۵ گوی معرکه است ۶ سلّی دادن

آن است که کودکان بعد از غلبه و بردن از حریف در بازی چالیک دوشته

هاله مغلوب سه بار بحد معین میدوانند و او لفظی میگوید آن دوانیدن را سلّی دادن

میگویند ۷ شُبو لفظی است که حریف باخته در زمان دویدن بحد

معین تلفظ کند بدون نفس کشیدن

~~١ لرجان ٢ ذیقو زنی تاب است~~

١ لرجان معلوم نشده از صحف شده

٢ ذیقو زنی تاب است که زه تاب باشد وزه تاب کسی است

که زه گوسفند وغیره را تافته بجهة کمان وعصا وغیره ٣

پیرو معده بچه گوسفند را گویند ٤ گو جانوری کوچک سرخ رنگ

که در گندم پیدا شود ٥ تبره مخفف توبره است ٦

پخچ کردن بریدن است وصدای بریدن است ٧ سو سوهان

٨ دینگل و دینگو لفظی است که در وقت استعمال آلات طرب

گویند ٩ غرغو آشوب است ١٠ پچ پچ بی مذهب

١١ خوخواب ١٢ یقو زدن بتشدید وتخفیف آب باشد

١٣ الغو در دهان کردن ولف کردن وبه تندی بیرون آوردن متفرقا

ووو و صدای سگ است ١ لرجان زمان حکومت حسینعلی میرزای فرمانفرما

بفارس در وقت خاقان مغفور وادعای سلطنت نمودن او از جانب محمدشاه خلدجایگاه

معتمد الدوله منوچهرخان با لنزی صاحب سردار فرنگ ولشکری بجنگ حسینعلی میرزا بفارس آمده

سربازان را مشق فرنگی بوده لرجان نام در وقت مشق وفرمان آکردن حکم مشق را سربازان

تقصیری میرفت لرجان هست ق میگفته از نوع

۲۲۶

غم یارم هنوز نگذشته — که لشکر جان غصه گفت از نو

آسمان آن جفا نموده بمن — که نکرده برو ده زنیتو

از جفای زمانه سیر نشد — شکم گنده من از سیر و

چه بگویم که از رطوبت غم — گندم شادی مرا زده گو

فرح و عشرت ای مسلمانان — نیست در تبره دلم یک جو

هر بخیج نمودن سه من — داده بر تیغ عوض لیس کرده ول شو

قصه غصه دلار در دم ما — باز گویم بد نیکی دو نیکو

گوش دارید تا زخنده تیز — افکنم در میان تان غوغو

بعد هفتاد سال عمر خبیث — کیر پی بر من باشد از خو

سر زبالین خانه ام برداشت — زد بر ریش سفید من لقید

سک نفسم به پشت بام اهوس — کرد تا صبحدم همی ود ود

از برای دو خورده چندر کس[1]   گه هی گریه دیگر مو مو[2]

الغرض تا سفیده دم دندان   گاه بر دل زدم گهی بر لو[3]

صبحدم چونکه سر زد از مشرق   از کته[4] پر زغال شب افتو[5]

نیمسوز[6] سیاه شب را زد   آتش آسمان چه پاره علو[7]

اسد روز شد ز بیشه برون   گاو شب را چپاند[8] در گورو[9]

پی پی روز بر ترنجه[10] شب   زد همیتونی[11] که گشت تغار برو[12]

امد القصه نور و ظلمت رفت   روز پیدا شد و نهان شد شو[13]

جستم از جا نگفته[14] نماز   هر زن توی کوچه ها شکده[15]

میدویدم بکوچه و بازار   همچه طفل گریز پا ز گتو[16]

مردمان شوکلان که خشکیده   چشمه عقلشان ز بو ازلو

چون ننه فیل از تغار بچه‌ها   میزدندم تمام دستک[17] هو[18]

الغ

115

مقعد است

۱ چندلو مصالی که پسیده بکوتت است دیخته شده و خولهن ان مکنی

۲ مومو مسار کرده است ۳ لولب است ۴ کمه

۵ ریگهن وانبار زغال است ۵ اتشو افتاب است ۶

نیمسوز هیزم است بمعنی زغال بودبار زغال بید ابیلیقو بورد وقت سوختن

رد دارد ۷ علو اشتعال آتش است ۸ چپاپلدن در حد

لهدن برزور ۹ گودکو محفف گاوروست که جای رفتن گاو است

وان متصل است در حمام وی حد که گاو در وقت اب کشیدن از چاه

دران راه سرانشیب میرود تا دلو آب از چاه بالا آید وان محل سرشیب است

وشتران سقف وتاریک است ۱۰ ترنجه اسم کنیز است

۱۱ هیوی برسر زدن است ۱۲ شوشب است

۱۳ کسرتعاد نحس است ۱۴ سکدو نوع دیدن سک

۱۵ کتو محل تعلیم اطفال چه مکتب ۱۶ ننه فیل دیوانه کنهه است

۱۷ هو هلهه است ۱۸ دستک زدن کف زدن است

۱ ربیکو بیا  ۲ یوزو زدن تنقیه قنات است و اینجا کنایه از جماع است

۳ چیکو بتخفیف بمعنی غارت است و تشدید در اینجا ضرورت است

۴ ممتنی طایفه از ایران اند  ۵ شنو شنا است که بعربی سباحت

گویند  ۶ دیقو آب ریق است  ۷ دوم رویم ش

ده لفظی است که اکثر در زبان او در مقام خشم یا تعجب استعمال ملابسه

آهی از دل کشیدم و گفتم — کای خدا دستگیر هاشم شو

ناگهان آمدم صدای زنی — که مرا شیخ ابو یگانه بگو

صیغه جاری کن و بجا هم زن — چون بگفتی دو صد هزار برو

رفتم و عقد بستم و دادم — مردمان را تمام آتش و پلو

آمدم از آن حجره ام داخل — ما بچه شیرین بمجلس خسرو

کردم از روی و موی او بوسه — چون کران ممنی بپیچو

بدهی جایی کنون بنگر — سستی طالعم کنون بشنو

از زمانی که خواستم ببرم — در جماع از خرد کور کرد

راستم که اندران دره — ماهی خویش را فکندم بشنو

زور کردم که ناگهان قضا — گشت تنبان من پر از ریقو

زد لو دستی مرا ضعیفه به — که ریدی روم شیخ ابو ده برو

ریش سفید ریقو ندیده کسی | خاصه عمامه پوش و کفش و جورو
این یکی بت به سینهٔ من زد | آن دگر پنبه زکینه چند قلو
در شد از زیر دست و پام نمود | ریش نحس مرا تمام درو
تف بر این ریش پیس ها هم | که ز نیر تف بقدر حب نخو
بعد ازین ها شنا بپای دگر | بزن از دست لطف خویش بجو

## قصیدهٔ مطبخیه

ای برادر تازه شعرم را شنو | تا شوی تازه ازین دل بغ رو
همچه ماهی کن به بحر شعر من | بار دیگر ای برادر جان شنو
بر سر سجاده خود روز کی | می نمودم خرمن طاعت درو
تا که اندر مطبخ افتادم نظر | بر کنیز خود که می پخت او پلو
گنبدی گرده نهاده سر زمین | از برای تف نمودن بر غلو

برده بودم از مطبخ ... [illegible] ای برادر در وقت ... [illegible]

دیدم

ـ١ دیقو دولتدر ـ٢ جودو جودابدر ـ٣
دوپاینه فاحشه ـ٤ قیلو لکد شدید ـ٥ درسپرون
ـ٦ پیچو مدفوع کاه‌در ـ٧ بخو حلقه یا زنجیر آهنی در برپای
بندی بندند تا گریختن نتواند ـ٨ ثینو ثنا ـ٩ گنبدی
گردن سرین شعر بر هوا کردن کنایه‌در

۱ پا بدو نهادن پریدن ۲ دو زدن پریدن ۳

مل سرو کردن ۴ گو گاو است ۵ پوزدن تنقیه کردن

۶ حلو حلوست یعنی شیرین ۷ پشو مخفف پا شو است

۸ گم کبو پدرشو فحش است یا حرف بیخت است ۹ گادن وطی کردن ۱۰

دیشو لفظی است که در مقام استهزا گویند خصوصاً بابان ۱۱ قلو لکد شدید

دیدم آن کس که چنین است دگر | در ربود از دست من صبر و جگر
سر برهنه پا برهنه از اطاق | آمدم بیرون نهادم پا بدو
دو زدم چون باربان بزرگ | می نهادم داخل مطبخ چه گو
در بغل بگرفتم آن زیبا صنم | تا زنم چاه خرابش را بزرد
گردنش را از قفا بوسه زدم | بود شیرین تر ز حلوای خلو
چون کنیزک دید این حالت ز من | گفت ای آقا چه میخواهی برو
هست ایلیوراخ مال ریدیم | نیست مال کادن ای آقا بشو
گفتمش باید بر اینم نه بر آن | گفت ای مردود ملعون گم بشو
گفتمش زور از عقب میکنایمت | از تمسخر خنده زد گفتا بیو
خواستم تا کایم او را من بزور | سینهٔ بی کینه‌ام را زد قلو
بر زمین افتادم از ضرب لگد | چون کسی که خورده باشد نان جو

ای کبیرک بیمسوز روشنی / کز نفس سوزیده قلب من چه بو

کرد اندر پیریم این بیمسوز / از اجاق او درد پر انوار وضو

روی عجز خود بدرگاه خدا / کردم و گفتم که یا رب العفو

تبت من ذنبی که لا افعل دگر / ما که هستیم در جهان تا تک العتو

گفت هاتف یغفر الله لک / کان اعظم من جبال ذنبک و لو

آری آری سوخته دل هکند / در زبانی مغفرت هر دم نمو

سوخته دل قابل فیض خداست / گرچه هست از زمره اهل شقو

سوخته دل کان من احباب حق / فاسقا او فاجرا او متقو

قرینه

سوخته دل را بجنت میدهند / صد ده و صد جرم دیدی عفو شو

لیک شرطش اینکه وقت سوختن / دم فرو بندد رداد و قال و هو

همچه من دقی که بسوزد دلش / درد ها خود چیاند او بجو

کر

١ پیموز هرزه رنگ زغال که در دوده باشد ٢ قوق مجموع زغال بید

و باروت و کوکو که به آتش زنند ٣ پیزی مقعد ٤ اجاق محل دیگ نهادن

دالان مدون که به ضبع ٥ قنو مخفف قنوات ٦ شقوق بزرگی از کاه سازند در خانه دهقانیان

تفاوت ٧ متفو متفی ٨ خشو خشم بیت ٩ قال

لقمی لبنه ١٠ هو هلهله کعل و بر دهر زدن تا صید بلند شود

١١ چپانک برگلند ١٢ یخو مدفوع کاوات

۱ شَتُوک دلیرست از آنچه که چهارپایان شود بان خارشی کم خاک گیرند

۲ مثلیست مشهور درباره وزیری که اجدادش تیمارکش و خادم اسب بوده

که باصطلاح حال مهتر گویند و او وزیر شده و بقلمدان رسیده از اینجهت کلمهٔ قشو

قلمدان شده در مقام طعنه میگویند    ۳ چَپَو غارت است    ۴

سَقَو مرضی است مختص چهارپایان    ۵ بجَو امر از جویدن است

یعنی خائیدن    ۶ سُم سرپای ستور    گوساله مخفف گاوساله است    ۷

بچه گاو باشد    ۸ کم شکم است    ۹ عَرَّه صحرای خراست

۱۰ قم مخفف قمه است

گر تو را دل بسوزد منتی      میشود از قسمتمندان آن قتو

یکدلی از عشق کامل آورم      تا کند جهدی مرکب را چیو

کهنه لته چون بسوزد میکند      از دماغ چاره یا دفع سقو

هاشم دلسوخته از سوز دل      لب به نبند و خنده خود را بجو

## غزل خمسة عشر

کوش تا یابی قرار از دل غمزده      تا شودت دل زغم چو بجلی ستمزده

جان اجانا اگر کن ناله چه کو کن      سینه زغم گاه کن بر بن ماتم زده

دمبدم از غصه دم زن لب بر طلک      غره بدنیا بن آدم همچه خرم زده

کوش کن ای بی هنر تا دهمت این خبر      کاتش آهم اثر در همه عالم زده

بر برت ای بی نظر گر ستم چرخ نیز      کشته دل بی حقیر بیرز بر هم زده

در دل من از الم کشته خود خلع دم      کوی عقم زغم طعنه بشبنم زده

سینه ام از غم پر است خانه ام از غم خراب　　کله ام اندر زرست چون بر خم زده

انجیر آدم شده شهره لعالم شده　　از اشکم از غم شده حمرهٔ بلغم زده

ای پسر مادرم در همه غم یادرم　　مشت لجن بر سرم چرخ دمادم زده

گشته ز غصه رخم زرد بر آنک چم　　آمده بیرون لخم بر کرم خشم زده

یا بن عزیزه نه شیخ کبیر گشته　　ریش سفید آنا حرف ز عرکم زده

این برادر پدرا که به بلند سه　　سوزه کشه از جگر جان خر آدم زده

والده یا لیت کان زنده اخا ابن ما　　دید که چول آسمان دیده را اسم زده

هاشم خورش گفت تا لیت خمس عشر سعر گفت　　خسته شد از حرف ثلث بدر زرفسم زده

## قصیدهٔ ضربیّه

بشنو ز من ای برادر حقه　　دندان صنوا حکم می لقه

اندر بن ضرسم ای برادر　　کرمی چه دکر مدام شقه

۱ زَرد وردان است خصوصاً بلغت گرمسیریان ۲ پُخ برادر است

۳ کُخ کوهان است ۴ نَغَنه مادر ۵ سُووده صدر

حزین همچه سگ در روده اذیت دیدن ۶ لفُث مرلوف گفت است

۷ خمس عشر معلوم میشود که این قصیده پانزده فرد است ولی تا کنون

چهارده بنظر رسیده ۸ سُفت بی معنی ۹ شُل لنگ است

۱۰ براد برادر است ۱۱ می لَقَّه می لقد از لقیدن بمعنی سست و مستحکم

بنودن ۲ ۱۲ شَقَّه شق است شق ربوشتن و مستعد شدن همچه قضیب

۲ فتی ـ ت ماقبل های هر سه بلند بیشتر از زبان ورقه دانی این قصیده با یکدیگر خوانند

۱ جرقّه شراره آتش است ۲ سقّه مخفف ساقه است که
شخ باشد ۳ ترقّه یک نوع از اسباب آتش بازی است که کاغذی پیچیده
پر از باروت کهنه و فتیله مخلوط با باروت بر او نصب کنند در آن فتیله آتش
زنند و بجوف کاغذ رسد صدائی که از آن هم مسلسل میشود از ظرف خالی [دو دال بیدار]
۴ دمقّه دمق است دمق شدن خجل شدن است در بعضی موارد
مثلاً اینکه شخصی گمان کند رسیدن موضع پول یا چیز دیگر افتاده همین را باز برود
در بر دارد چون رفته چیزی نمی بیند میگویند دمق شد

فی اتاک ضواحکی لعمرک — ان کرم شقی نکو ادقه

از آتش اکل آن ستمگر — افتاده بجان من حرقه

نتوانم اکل از شدت درد — نه برگ زکاه و نه سقه

باروت صفت ز درد سوزم — فریاد زنم که چون ترقه

بر کندل ضرس بار نیشم — سلمانی اصفهان دبقه

هر وقت اراده میکنم — دندان بکشم من کر بنقه

عاجز ز شفای درد من شد — هر کس بجهت نه طبقه

دوش از خردم بگوش آمد — از راه محبت و شفقه

کاز درد نمیشوی تو فارغ — هاشم باش تو نار بقه

## در خطاب بشیخ عبی

الصبا از من بگو با ابن اخ — اکه اندر بحر بیخ و بستی

پای از اندازهٔ خود درمنه | تو بجای خویش پا ایستی

مکه رفتن کار بوهاشم بود | ~~تو بجای خویش پا ایستی~~

با تحموی خویش کردی همسری | خود بده انصاف گوز کیستی

قابل مکه نبودی از ازل | تنگدل زین پا چرا از چیستی

تا به لنگه رفتی ای لنگه اگر | بازگردیدی بشهر ور زیستی

خواستی مانند من حاجی شوی | پنبه بشدان ریسمان که ریستی

کی دهندت راه در بیت الحرام | چونکه تو آدم نیستی ابلیستی

[illegible]

## قصیدهٔ حماریّه

طیر طبعم میزند بال و پری | در هوای گفتن مدح خری

طوطی نطقم زبان میپرورد | تا کند در وصف خر مدحتگری

توسن فکرم با صطبل خیال | با حماری مینماید داوری

پر

123



س لینگه اول بندر لنگه است و ثانی بمعنی زن فاحشه است

۱ براد برادر است ۲ شُشپر چوبی است از جنس عصا که سر او
زآهن و بزرگ داشته باشد و سپید ششپر شخص معروفی بوده ۳ گری
مرضی است در حیوانات ۴ لوز مُنقّا بادام پوست کنده

124

پیر عقلم از برای مدح خر — فکر بکر آورد اندر شاعری

دختر بکر کلامم میشود — دیبک از بهر حماری زیوری

مستمع باشی ای خریدار سخن — کونش خر بفروش کرد اشوری

تا بوصف خر سخن انشا کنم — ریزم اندر کام جانت شکری

خر چه خر مال بر آز کامکار — شیخ عالیقدر زهره مشتری

خر چه خر کز رتبه و قدر بلند — مینماید شیخ ما را یاوری

راکبش باشد تراب نامدار — هم جلودارست سید ششتری ۲

ما انکار کالعصفور صوتکست — گونه ابیض بمانند پری

گردنش چون قامت دلدار راست — سینه اش صاف و سفید و مرمری

گوشش از سیخ کبابی تیز تر — نه چه خر های دیگر دارد گری ۳

اللّه لو انّ منقا عندنا — فی غلط کردم که دارد برتری

زانکه با دام بقا هست خشک — الف این تر باشد از غیبی تری

عینه کالدر ثمین فی قرب و بعد — بر لبش جای می‌شود گر بنگری

از لب لعلش چه سازم من بیان — هست باریکتر ز هر باریکتری

شبه این لب نیست جز بعد السم — مثل این لب از کجا می‌آوری

هر که گوید این لب اشتر بود — یا لب غول بیابان بری

کان فمه اضیق من فستق — گر ترا باور نباشد کافری

این دهان باشد دهان شیر نر — این دهان باشد دهان اژدری

ضرسه اصغر من الاضراسنا — هست کوچکتر ز هر کوچکتری

بطنه اوسع من الارض و سما — بل من البطن الکبیر الاکبری

لیک مملو اشکم از علم و حلم — گوئیا کرده بصاحب همسری

حبه حبه هر سخنش چون نبات — نغز ما بهتر ز نقل عنبری

۱ تر دماغی کنایه از خوشی است  ۲ دُودبین آلتی است که آینه
بر آن نصب کرده و بتوسط آن نگاه کنند  ۳ حالی شدن معلوم شدن
۴ یاء کبیری و اکبری یاء متکلم است

نادنج دو نثا نوعی از نارنج و بزرگ است گویا که همان نارنج و بکپوره است

بر له عندی و عند البوتراب | بهتر از عطر است و از هر شکری
بهتر است از ریش مین دوش لقین | چونکه می جنبد ز باد صرصری
باد صرصر آید از لطفش برون | نه ز کوه و دشت و نه بحر و بری
رو زن آن باد باشد مقعدش | لیکن آن مقعد بان مجمری
حضبتش مجمه با رنج و در تا | میتوان در مجلس شاهان بری
ذبه کالذب با بایم مفید | در سطبری در کلفتی در جری
لیک باشد یک تفاوت در میان | کین سیاهی دارد و آن احمری
از قلمهایش قلمها میزند | دفترها بر سر هر دفتری
ششم اینجر بهتر از فرج زنم | بلکه بهتر از کس هر دختری
گاه رفتن آتش از نعتش جهد | تا زند بر جان دشمن اخگری
از سر دیابلیسر حر کردم میان | باز میگیرم بیان دیگری

ارزد اینجا یک جوال اشرفی ‌ ‌ ‌ چون نباشد مشتری اندر کشوری

راه رو پر رو خورد کش کاه جو ‌ ‌ ‌ ماه رو همچو ملایک منظری

نزد عاقل اینچنین خر بی هنر ‌ ‌ ‌ بهتر است از یابوی باربری

این خر عیسی بود در معجزه ‌ ‌ ‌ با خر دجال اندر ساحری

در تحیر مانده بودم زین دو خر ‌ ‌ ‌ این دو لبیک از تو بداری یاوری

چون نشستش می نشیند صاحب خر ‌ ‌ ‌ گردش آیند ابلهان از هر سری

جمعی از پیش و گروهی در عقب ‌ ‌ ‌ جمله دنیا دار و از دین بری

هایچه یک در کوچه ها با افتخار ‌ ‌ ‌ میروند آن مردم عقل ابتری

از برای بردن مدفوع او ‌ ‌ ‌ دیده بر کونش بدوزند دیگری

احمقی خاک سمش را میبرد ‌ ‌ ‌ تا خورانند بر مریض بستری

دیگری در شیشه بولش میکند ‌ ‌ ‌ کی بود درمان درد مضطری

ے یابو اب ایت ے باد اسیر کار کن آسیا که غله صاف و نقش نمیهد ماند

بجهه آرد کهل

۱۔ عرعر صدای خرابت ۲۔ بیرگی بنزب به پیرایت

۳۔ گپگپو ورتوت

صاحبش دجال و پس رکاب بران / فرقه خرصاحبانش لشکری

خلق را از پیش و پس رانده پس / لشکر ابلیس از بد اختری

میرود با این جلال و کبریا / سوی مسجد تا که گردد منبری

الغرض بوزر دلیک داشم / آمد و زد بر تجبّر آذری

پس بدانستم خر دجال است / زین خر مذکور عالی مظهری

کی خر دجال دارد این جلال / اینکه داشت در جهان مستکبری

چونکه غرض باشد خر دجال دون / کان هذا فی الحقیقه جوهری

هاشما تا کی کنی اوصاف خر / رد بکنجی همچه خر کن عرعری

## خطاب شیخ مجد الدین بعموی خود

ای صبا از شیخ مجد الدین بگو / با ابوهاشم عموی پیرگی

کی عموای پیر خرد لنگ سگ / گوش ده بر شیخ مجدی اندکی

شعرها گویند همه پر آب و تاب — گوش اگر داری ز خنده می ترکی

شعرها گوید که اندازد گروز — از وقاحت شاعران را یکیکی

شعرهای شاعران روزگار — گند زیست و شعر مجدی مصطکی

شعرهای شیخ مجدی میکشد — روده اشعار شیخ و رودکی

پیش شعرم شعرهای انوری — هیچ و پوچ و بربری و مفتکی

علم و فهم و دانش و ذهن و ذکا — من خریدم از خدای خود چکی

شاعری شد قسمت تو ای حمو — زانهم از دستت گرفتم زورکی

تا یکی در کوچه شعر و غزل — چون الاغ دم بریده میلکی

پیر گشتی گرچه اندر شاعری — باز پیش شیخ مجدی کودکی

کون خود برات چاپیده سه بار — میزنی در میکده هر شب چکی

دفتر اشعار بفروش و بخر — از برای خاکشی بند تکی

130

۱ـ پکی از پکیدن بمعنی ترکیدن و شکافتن است ۲ـ گروز
گریز است ۳ـ رُوده کشیدن انتقام کشیدن دوبار برآوردن
۴ـ پوچ هیچ ۵ـ پیرزی سست ۶ـ مفتکی بی قیمت
۷ـ چکی خریدن) مثل آن است در متاعی بوزن یا عدد خرید و فروش
شود که تمام آن را بطور تخمین بی وزن و عدد بخرد ۸ـ زورکی
بزور و ظلم ۹ـ تکیدن نوعی از دویدن چهارپایان است که گاهی سم
آنها صدا میکند ۱۰ـ چائیده سرد ۱۱ـ جیک جیکی
معروف است میانه الواط کسیکه مغلوب یا ملزم میشود در لعب این عبارت را
باد میگویند [بگو جیک جیک] ۱۲ـ بند تنگی بندی است که از پیزر بافند و آن نوعی است
از علف که در بیشه زار روید

ت اُلجُک اثری است در آهنی یا چوب که انگشتان دست یا پای محکوم را بدان می‌بندند

ت ایشَک ترکی و معنی خر است    ت وُکُوک صدای سگ است

ت قُت قُت صدای مرغ خانگی است

بعد ازین گر شعر گفتی میکنم | در گمت از راه ریدن چکچکی
دست ازین دیوانگی نکشیدی ار | لایق زندان و کنده و ایچکی
انچه در دل داری اندر دل بنه | ورنه خون دل ز دستم میچکی
نیستی تو مرد شعر ای شیخ ابو | پیره زن هستی و داهی چکچکی
در زبان ترک و تاجیک و عرب | هم تماری هم عربی هم ایلکی
نیک نزد شیخ مجدی العصمو | از سگی کمتر بلقیس و دینکی
شیخ ابو مجدی برای هجو عم | چو سگان تا چند اندر وگولی
هجو
اجرای شعر از زبانم تا بکی | همچه شاش از زراسی کیرم میچکی
خوف از توره کن و قف قف مکن | گر تو ای مرغ سخندان زیرکی

## پنج بند مسجدیه الاول

شیخ ابو تیغ زبان آخته | در صف رندان جهان تاخته

زنگ خموشیش ز تیغ زبان | طبع سخن سنج بپرداخته
کوس فصاحت زده در شاعری | چتر بلاغت به سر افراخته
تیغ زبانش چه کشیده شده | میر معزی سپر انداخته
روی لطافی شده چون کهربا | انوری از رشک جگر باخته
دل ز پی فاضل شهنامه گو | ز آتش این واقعه بگداخته
بلبل شیرازی شیرین زبان | طوق بگردن شده چون فاخته
خواجه به رخساره اشعار خود | پرده شرمنده گی انداخته
گوش بدارید که تا بشنوید | خوش شمره شعری که الم ساخته
گشت برای آنا و بو تراب | مسجد نو ساخته با منجلاب

## بند ثانی

حمد خدا را که دلم شاد شد | خاطرم از قید غم آزاد شد

۱ خوشمزه مطبوع الطبع ۲ منجلاب خصوصاً

منجلاب مسجده لوزا کوینده

ـ پنجه علی طاق مشهوری است در مسجد نو

دل و خدا آنچه از او خواستم — خواست مرا جمله خدا داد شد

لطف خدا شامل احوال من — از کرم و معدلت و داد شد

مسجد ویران بعمارت رسید — خانه ایمان ز نو آباد شد

تازه بنو بود ولیکن کهن — کهنگیش حمد که برباد شد

بار اگر از دستم زلزله — بر رخ عالم همه بیداد شد

شکر که از ساختن این بنا — صدمه بار غم همه از یاد شد

مسجد شیخ علی ساخته شد چون عروس — شیخ در او آمد و آباد شد

بهر زن خسرو اگر بیستون — ساخته از تیشه فرهاد شد

لیک برای دل کل خسروی — مسجد نو ساخته بنیاد شد

خسرو طلاب جهان شیخ دلبر — آنکه بعلم و هنر استاد شد

هر که از او گشت چه از داشته — شاد از او خاطر ناشاد شد

شیخ ابو بر سر منبر نشست — هر چه نه خوش بنشسته بر پا شده

شاش همیکرد که این فرد شعر — بر سر منبر زدی استاد شد

شکر که این مسجد ابو ساخته شد — بنده باشم در دو ابد احسنه شد

## بند ثالث

آنچه دلم داشت تمنای او — یافتم از همت والای او

کار دگر داشت دل زار من — بر حسب میل و تقاضای او

دل بسخن آمد و گفت ای ابو — داد ابو گوش بآوای او

گفت مگر غافلی ای بیخبر — یا که نداری سر سودای او

مسجد نو از سر نو نو شده — خیز که شد وقت تماشای او

گفتمش ای دل ز برای خدا — کیست بگو بانی و بنای او

گفت که بناش علی چکمه دوز — خلعت بالای تو بالای او

ـ منجلابو واو عهده ذهنی است ـ چکمه بمعنی موزه است که کفش
سفر است و ظاهرا ترکی باشد چه صاحب برهان بترکی چرزمه میگوید

۱ـ گُم سُکُم است
خشتی و زر در کوزه دهند

۴ـ منجلو منجلاب است

۲ـ اِه اِه صدائی است که در وقت

۳ـ فِس فِس صدای تُس است

بانی او حضرت حاجی قوام / شیخ ابو شاخص فردای او

الغرض این هاشمک بی نوا / شیفتهٔ مسجد و شیدای او

مسجد نو را چه قدم در نهاد / ریخت بسرش خاک کف پای او

آمد و در پیخچه علی جا نمود / زانکه بود پیخچه علی جای او

شیخ ابو را سوی بیت الخلا / برد پس آنگه کم رسوای او

یکدو سه ساعت پی خالی شدن / بود خلا منزل و ماوای او

اه اه بخورش از لب شیرین وی / فس فس تس از ته که رای او

ناگهش افتاد به بیت الخلا / چشم جهان دیده بلپای او

دید خلا را که بخورش از رگ بسته / با همه چشمه و دریای او

گفت که از بس خورشی ای منجلو / شیخ ابو میخورد ت جون پلو

بند رابع

شیخ ربو دیده گشا و ببین — لطف خداوند جهان آفرین

لطف خدا بین که چها میکند — بر همه اولاد سفید متقین

داده بایشان ز کرم مسجدی — بهتر و خوشتر ز بهشت برین

مسجد نو را چه قدم در نهاد — زینت شدش جای کف پای او

آمد و در پنجه علی جا نمود — زانکه بود پنجه علی جای او

مسجد نو خانهٔ ایشان بود — خانه ندیده است کسی به ازین

زلزله آمد و ویرانه شد — خانهٔ این طایفه نازنین

دید خدا خانهٔ ایشان خراب — گفت که ویرانه شده دارد این

امر شد از حق سوی حاجی قوام — کی تو بزرگ همه روی زمین

ساختن مسجد نو کار تو — هست که هستی تو خدا را امین

حکم خدا شد چه بحاجی قوام — سنگ میان بست و بر آمد برین

136

۱ـ مُفین اسم فاعل [صفة] مُف داشتن است که آبِ غلیظِ بینی است

١ چکمه موره است      ٢ سرکار متصدی و فرمان ده      ٣

و ابریق
لوله این آفتابه سفالین است

137

تا گفت عثمان جانب مسجد شاه / لشکر باشی زینب ردیکمین

حکم بحاجی علی چشمه دوز / کرد که سرکاری اینجا گزین

حاجی علی آمد و سرکار شد / من بسر پیش رفتم و گفتم چنین

هست پسندیده که بیت الخلا / سازی از اول بکلیج و سنگچین

دست ببالای دو دیده نهاد / گفت که حرف تو شدم دلنشین

ساخت خلا اول و گفت ای امیر / بهر تبرک برو انجا برین

شیخ دبو آمد و پرآب کرد / چون شکم خویش یکی لوله این

پای مبارک بخلا چون نهاد / دید خلائی خوش و خوب و متین

گرد سرانگشتی از دو ور دهانی / دید نکوتر بود از آنکه بین

گفت که ای شیخ سر منجلاب / چون سر سفره بدو زانو بشین

در پی دیدار تماشا بکن / تا بتوانی بخور و جاش کن

## بند خامس

تا بکی اند مسجد نو گفتگو — هیکینی ای گنده شکم شیخ دبو

مدحت مسجد منما بیش ازین — شعر ازین بیش بگو صفتش مگو

گوشه کنجی به نشین و ببر — راسی تفکر بگریبان فرو

در شب تاریک جماعی بکن — لا تخف ای شیخ چه طفلی از لولو

مرغ صفت که بنما قت قتا — گاه بگو همچه خروسان دوغو

گاه فرو بر بلجن دست خر — گاه بینداز جلو در گلو

هیچ مکن کار بغیر از جماع — هیچ مخور چیز بغیر از جلو

از سر شب تا بسر آفتاب — از لب منکوحه بچش شفتالو

وقت جماع خوف مکن از کسی — زور بزن تا برود خایه تو

از شکم خویش دگر جا کنی — بر در سوراخ بجنبان گرزد

درد سر خود در سخن تا بکی — میدهی ای شیخ ابو الگرزد

138

١ قُتْ قُتْ صداى مرغ خانگى است ٢ اُوغُو صداى

اذان خروسى است ٣ دست خر بالجن فرو بردن كنايه از [illegible]

كردن است ٤ حُلُو ميوه ايست معروف

٥ شيفتالو چيدن كنايه از بوسه گرفتن است ٦

اُوذُو بمعنى يك نوع شلم است كه جزء صمغ است در پوست درخت

سيب و زردالو وغيره رنگ پيدا ميشود ٧ گوزو منسوب بگوز دادن است

تير مهمله كار داد اين است

۱ـ گُنج خمیده     ۲ـ چقیلده خسته دلریخته     ۳ـ

پُس پسرا ۴ـ براد برادر

بشکن ای شیخ ابو اسحقی　　قامتت از بار سخن شد کژ

## شکرانه آمدن شیخ یحیی از حج

شکر لله که کرد کارانا　　باز کرده گره ز کارانا

شاد از لطف کردگار شده　　دل بخندیده فکارانا

شب دیجور غصه آخر شد　　آمد ایام نوبهارانا

از حرم باز گشت شکر خدا　　سالم و بی قضا نگارانا

باز در کوچه وصال افتاد　　از قضا و قدر گذارانا

صید از بند در جهیده من　　لله الحمد شد دوچارانا

یعنی از شهر مکه باز آمد　　شیخ یحیی پسر برارانا

طفل خوشحالی از نشاط و طرب　　رید یکدفعه در کنارانا

آمد آنکس که روی او باشد　　شمع شبهای تیره و تارانا

آمد آن نوگلی که عارض او | هست شمع و گل و هزارانا

آتش خوب من است فضله او | شاش او آب خوشگوارانا

اندکی که گر بخورم من | شهد آن فضله یادگارانا

رنگ دل برد و قوت از پری | دیدن یار گلعذارانا

گشت از نور روی او روشن | چشم کور منج اشکبارانا

سرمه در دیده کرد از شادی | زد چه زلفش کسی تغازانا

شانه زد گیس خرخشی و ریش مرا | بخت ریقوی نابکارانا

مطرب شادمانی از در من | آمد و دید چون حمارانا

گفت از باده طرب مستی | خیز و چنگی بزن بتارانا

راست شد در میانه شلوار | از سرور و فرح مست رانا

شادی اینقدر رد نمودیمی | که فزون داشت از شمارانا

[illegible]

۱۸۵



۱ـ پیزی مقعد  ۲ـ چشم کودمنج بمعنی خفته و تنگ

۳ـ دیقوی مذنب بریق کهل است یعنی ملیه اش است کار راو

۴ـ مُناد کنایه از ذکر است

ـ دوق برازاست ـ ماد کنایه از دگراست

حکایت تصنیف

ناگهان از درم برادرکم | آمد اندر مثال یار انا
گفتم اگنده‌ای بریش ار دی | ابن ام هرزکوار انا
هلش این بینوای زار بشست | شیخ خوش خلق خوش تبار انا
تف بریش و سبیل من افکند | اخ مشهور تاجدار انا
گفت حاجی شدی الهی شم | مثل تو این کامکار انا
فخر دیگر مکن که مانند ت | گشت مدفون با وقار انا
من برنجیدم از تفو بر ریش | ریق او باشد اشتها ر انا
ساربان کلام وی بکشید | سوی اصطبل خشم مهار انا
غصه و غصه بر در دل من | داد از این سخن فشار انا
گفتم ای داد از جفای فلک | که کند دمبدم آزار انا
سر ببالین خایه ام بنهاد | از غم و درد غصه مار انا

نگذارد مرا دمی بخوشی     طالع و کوکب و روزگار انا

میکند از جفا فلک دایم     غم و اندوه و غصه بار انا

میزند خنجر جفای فلک     زخم بر قلب بیقرار انا

کاش میکرد آسمان در گور     زنش و میرید بر فرار انا

کاش میکرد اژدهای اجل     سر خود در میان غار انا

کاش در منجلاب می افتاد     تن رنجور و جسم زار انا

این همه گفتگو که فرمودم     باشد از بهر اشتهار انا

من ابوهاشم سخن گویم     شعر گفتن بود شعار انا

بنده آن کسم که در اشعار     میدهد خوب اشتهار انا

نیست از گفتگو بجز شهرت     بخدا هیچ در شمار انا

ناشر شعر من بود بهتر     آنکه جان میکند نثار انا

142

۱ـ گُند سُکُم است ۲ـ گُشت بمعنی گُشنه است ۳ـ

باد سنگینی و وقار ۴ـ ماد مرادف بار است چنانچه در السنه

شیراز زبان کتبه للّه استعمال است

هرکه اشعار بنده برخواند — باشد او در بهشت جا رانا

بارالها بجاه و عزت من — بدل زار و غمگسار انا

نکنم گنده و بریش کنم — بته باکسخاک رانا

حسن اکبر شعر خوانهای ما — با انا در بهشت دارانا

هاشم از بس انا انا کردی — رفت بر باد بار و مارانا

انای خویش را بنه در دل

ورنه ملبوزی از شرارانا

[illegible]

ای عزیزان باز قصه میکنم — شاعران را جنگلی کت میکنم

میگشایم لعل لب در شعر باز — میکنم چون مرغ هردم قار قاز

آورم اندر میان تخم شومی — مثنوی گویم بمانند رومی

مثنوی گویم که باب دل بود — مثنوی ملا بپیشش دل برد

مثنوی من چه پی پی آمده — مثنوی ملای رومی چون فرده

مثنوی ملا نان پر سبوس — مثنوی من بمانند عروس

مثنوی ملا پر از اشکل بود — هم معنیش از این سبب مشکل بود

ملای رومی کافر من مؤمنم — او ز کفر و من ز ایمان میزنم

او ز ابرا حنیف گفته است اندر کتاب — شعرهای من همه لب و لباب

او ز نار و من ز جنت میزدم — او ز مصطفی و بنده هادی میشوم

او بد است و من خوبم ای مردمان — او دلش از کفر و من پر از ایمان

145

۱ـ قُت قُت صدای ماکیان است ۲ـ کُت خمیده ۳ـ
قاز قاز صدای ماکیان است ۴ـ تُخم مومی تخم ماکیان است که جوف
آن را سوراخ و خالی نموده پر از موم کنند و بر تخم دیگر زده بشکنند ۵ـ
دُرُد و هیئت ثانیه ۵ـ رُومی مراد جلال الدین رومی است ۶ـ
مُلّا مولانای رومی است ۷ـ وَل بی قیمت ۸ـ ارشکل
خدعه و تزویر ۹ـ اراجیف سخنان بی معنی ۱۰ـ لُتّ و
لُباب خواص از مفید ۱۱ـ بندهٔ من در مقام است

۱ قُرُساق فحش است ۲ براد برادر ۳ نَنَه مادر ۴

زَنَه بمعنی زن است ۵ کوبدا معنی معلوم نشده

۶ لُوز دوغلی بادام و مغز ۷ جُومُولی جمع طفل که معاً متولد شده اند

۸ حلیم هریسه است که گوشت و گندم درهم پخته است

هاشم از ملای رومی لب ببند — مثنوی میگو فرستاق لب ببند

ای دل اندر شاعری وستی برار — زانکه شاعر با حکیم اندر براز

شعر و حکمت زاده اند از یک ننه — آن ننه لیکن نمانند از ننه

آن ننه عقل است و این ها بچه هاش — بچه هایی که نه گه دارد نه شاش

شعر و حکمت را اگر خواهی نسب — از کلام شیخ ابو هاشم طلب

آن اخوت باش که در برف و بخیست — شعر با حکمت همان گویند اخت

شعر و حکمت همچه لوز و غلی — فهم این مطلب کنی گر عاقلی

شعر و حکمت همچه باشد جو مولی — نسبت جایز در میانشان فضولی

چون بیان شعر کردی ای حکیم — قند در روغن بکردی ریختی روی حلیم

بهترین اشعار باشد مثنوی — ای ابو هاشم جناب معنوی

مثنوی ادب است و اشعار دیگر — هست بالش مثنوی چون کره خر

گر حکیمی ریدی اندر پشت تل | هم قصیده هم رباعی هم غزل

لب گشائی گر بغیر از مثنوی | فاش گویم که که خشک منجری

هر که غیر از مثنوی دارد هوس | باز ان خود دخل کرد از راه پس

بچه گر خواهی برد از راه پیش | گرچه راه پیش باشد هم ز پشتر

مثنوی دان راه پیش اندر فنون | شعرهای دیگر آمد همچه کون ٢

[illegible]

بود اندر ملک کابل یک آخوند | که بکون بچه‌ها در می طپاند

هر کجا شاگردی آمد در برش | کردی این کار سیه را بر سرش

از قضا روزی شاگردی طپاند | ان آخوند کرد و غنده تا پنج گند

رفت با کون دریده ان پسر | از بر ان فاسق ملعون پدر

چند ماه از ان حکایت در گذشت | در بر آخوند روزی بار گشت

لیک

یعنی میخانهٔ

ے که که براز ے مجوی ~~[illegible]~~

ے تِرپش پاره پاره ے گِردُ وغُند شوخ

١ غُم و غُم بمعنی غُرغُر است  ٢ کُم سُکُم است  ٣ الوُ
مُنف آلو است  ٤ ماما قابله است ماماچه قابله است
~~٥ گَیَد~~  ٦ چَبَک زدن کف زدن است
٥ گَیَه طبقی است که از نخل احَسَک یا فند و بالای آن از چرم در زندوران
زغال و گندم و برنج وغیره کشند

لیک بودش اشکمی مانند خُم — زیر لب میکرد هردم غمّ غم

کُم ز الکل باد الکو پر باد داشت — دست بر سر میزد و فریاد داشت

گفت آخوند اینچه حالت ای جوان — الفدای جسم و جانت جسم و جان

اندرین مدت کجا بودی بگو — چاک کونت را که بنموده رفو

گفت ای آخوند من چون زن شدم — یعنی از راه پس آبستن شدم

اینک آمد وقت زائیدن مرا — خشت و ماما آر و کم کن ماجرا

آخر آخوندش گرفت اندر کنار — که سرشک از دیده خونین مبار

من ترا هستم بجای ماماچه — هان بیفکن در کنار من بچه

در کنارش اینقدر زاری نمود — تا که بند خویشتن را برگشود

ناگهان اندر کنارش یک گپه — رید و از جا جست برهم زد جبه

گفت آخوند ایک ملعون چرا — بر زدی گه دامن پاک مرا

حیله‌ها کردی که من دلبستم | جای بچه ریدی اندر دامنم
گفت ای آخوند بچه راه پس | غیر بنده در جهان نشنیده کس
بچه ز ریش آید در تیغ از عقب | خویش را پیچانده سستی لقب
مثنوی شد بچه همه خرد | کون هاشم را بپایش میدرد
به که از این گفتگو بیرون روم | دخل اندر داستان نو شوم
موعظه گویم کرده ناکس را | تا گره گیرم حسین ماکس را

۷

نشئه

ای گرده دل سیاه شیرازی | تا بکی نشئه خوری کرده بازی
بچه بازی جنده بازی میکنید | اسب ایمان را چه تازی میکنید
گاه چون گرگ و گهی ببر میشوید | گاه در لوطی گری دزد میشوید
میشوید گاهی شماها چون بلا | مردمان را میکنید کفش و کلاه

میرزم

١ـ دیق براز ٢ـ حتین طشت گلین است ٣ـ طاس مخفف طاست است ٤ـ نشءِ خوری شراب و بنگ خوردن است

٥ـ بچّه بازی لواطه کردن ٦ـ جنده بازی زنا کردن

٧ـ دُز مخفف دزد است ٨ـ کفش و کُلاه کردن مال مردم بطور زور یا دزدی و تدلیس نمودن

۱ خُونا مخفف خونها است  ۲ بُونا بام ها  ۳ چشمک زدن اشاره وبنجود خواندن  ۴ میل بیل میدهید

۵ دُودَه دراز پرلگتو  ۶ وکیسا اعراز ایستاده است

می‌برید از دشنه و خنجر خون ما | می‌کشید کفتر بازی پشت بوما

می‌زنید چشمک برنهاد در بازار | می‌نمائید شوهرشان را از در

در فروختن کم بمردم میدهید | سنگ کم اندر ترازو می‌نهید

در خریدن می‌نهید سنگ زیاد | دین و ایمان را چرا میدید بباد

اگر ای مردم بترسید از خدا | خوب شوید و مؤمن ایها القوم ها

پندهای شیم را عزیزان گوش کنید | نار شهوت را الیش خاموش کنید

موعظه بس باشد ای رو ده دراز | رو وضو گیر از بهر نماز

ها بچه مرغ خانگی قاز قار مکن | دیگ پیش ای پیشنماز نماز مکن

ای مؤذن بچه خرخر نما | گوشتی دهن دستان را کرنا

گواذانی تاکه مردم بشنوند | با جماعت پشت من حاضر شوند

تا نمازی با جماعت افعل   خالصاً لله فی الجنه علی

ای تکبیر قدکه قد قامت صلوة   تا شود پر مسجد نو از صدات

تا که صوتت اهل مسجد یسمعوا   کلهم فی پشت راسم یجمعوا

مردمان آیند در پشت سرم   صف بصف بندند همچون نوکرم

الغرض پشت سرم بجنجال شود   که دیده خمیده ام خوشحال شود

پیش نمازان حسرتم را یا گلو   بعضشان گیرد گره اندر گلو

ربها المردم تعالوا فی همه   پشت راسی فی تقولوا فی همه

مردمان آرند در پشتم پناه   صف بصف بندند مانند سپاه

اقتدائی با من مخلص کنید   خویش را در زیب و رنگ خالص کنید

قسمی بالله یا اهل النجات   رستگاری نیست جز اندر صلوات

از فراد اهل جماعت ایکرده   کان بود چو لقاه دلین باشد چه گره

۱ـ جنجال جمعیت وللوحام ۲ـ فراد نمارستها کدن

۱- پنجه علی طاق معروف در مسجد نو

۲- میخورم میخوانم

هر نمازی با جماعت شد ادا / می‌شود والله مقبول خدا

لیک باید باشد ای ارباب راز / اعلم و اعدل جناب پیشنماز

فاش‌تر گویم کلام خویش را / تا که بشناسید گرگ و میش را

عالمی مانند من کمتر بود / عادلی چون من کجا دیگر شود

هر که او با من نماید اقتدا / شد نمازش قابل قرب خدا

پیشنمازی هر که غیر از من بجست / نیست والله نماز او درست

هر که میخواهد نماز حق پسند / اقتدا با وی کند آن ارجمند

مسجد نو منزل و ماوای من / هست در رنجه علیا هم جای من

من در آنجا پیشنمازی میکنم / با ملایک جمله بازی میکنیم

میکنم بعد از فراغ از نماز / غنچه لب را پی تعقیب باز

میخوانم تعقیبهای خوب خوب / هم بصبح و بظهر و هم غروب

بعد ازان بالای منبر می شوم — موعظه کن چون برادر میشوم

میزنم من حرف های با صواب — روی منبر چون اخ خود بو تراب

باز آمد بر زبانم نام اخ — شد دلم افسرده تر از برف و یخ

یک سوالی میکنم اندر دستان — باز می آیم سر این داستان

اخ دنی مردم نمیدانم چرا — چون برادر عزتی نبود مرا

ما نه هر دو نطفه از یک والدیم — ما نه هر دو از یکی فرج آمدیم

ما نه هر دو زاده ایم از یک پدر — ما نه هر دو خورده شیر یک نفر

اخ دنی نادان های ناقلا — این چه تزویر است و چه آشوب و بلا

ان برادر بچه پی پی شد عزیز — من شدم بیقرب ماننده کنیز

ان برادر شد عزیز چون طلا — من شدم مانند جاروب خلا

ان برادر دل پسند مرد و زن — من ز نور اخ دل افتاده چه ال

۱ ناقل محمد و مقابله نیز کرده است ۲ آن براز

۱- طوک مخفف طوارت ۲- سکّه زدن معروف شدن

ای برادر مقتدای صد هزار — من غریب و بیکس اندر این دیار

ای برادر صد صفتش اندر عقب — من ز تنهائی تنم در تاب و تب

در قفای من نمی آید کسی — میکنم فریاد ازین غصه بسی

من که از آن برادر کمترم — که نمی آید کسی پشت سرم

علم اگر باشد فرو نم از هزار — دارم اندر خانه خود بار بار

از فضلم من از راه ربابای خود — می نهم بر فرق ایشان پای خود

علم من دریا و علم بوتراب — گفتمت والله اعلم بالصواب

## رباعیات

دیدی عمو که رفتم اندر تکیه — زین باب بمعتقدات فتاده چکه

در پیش خلایق تمام شهر از — دیدی عمو چه طور زدم من فرسکه

ای عمر دراز تو گذارد سالی | نه در بر تو قبا بود نه شالی
شغل تو ز بهر شیمازی نبود | باید که تو کنده کنی حمالی

ایضا

من بنده سوار ماده قاطر هستم | در مجلس درس و بحث حاضر هستم
خاراد حریر دخرد قاسم دربر | نه آنکه ز رخت توجه استر هستم

ایضا

من مجدی ابن بوتراب عمو | بیدار نگار خود نه خوابم عمو
دایم تو بکار هرزه ای مشغولی | من بر سر درس شیخ و شابم عمو

ایضا

دیدم چه جمالت ای عمو جان در خواب | ریدم به میان خود از خم لشتاب
کز غصه از این خواب شدم من بیدار | از سینه ام و حلق برون شد زرداب

۱- گذارد گذرد ۲- پشتر پشتر پاره پاره

۱ـ ماماچه قابله    ۲ـ معلوم نشده

گفتم عمو که این چه روی زشت است — گفتم عمو چنان خاک تو که سرشته است
ناگاه چه می گفت دمادم برهان — لعنت بعدوان کسی که رو زشت است

ایضا

باز آمد و جان بعمویم برگیر — این روی خبیث او ز زردیم برگیر
ما را نبود دیدن آن روی نحس — این روی بد از روی نکویم برگیر

ایضا

یحیی نه مگر بنده عمویت باشم — دایم چه ملازمان کویت باشم
جای پدر تو غم پدر میباشم — روزان و شبان روی برویت باشم

ایضا

یحیی تو چرا هجو نمائی ما را — یک بیته به شش نیائی ما را
گویا که ز هجوی خود رنجیدی — این است بقی دیگر نخواهی ما را

دربند زبان بگفتگوی هاشم — از لطف بنه قدم بسوی هاشم

گر تو به دو بوسه زنی بر روی هاشم — آنگاه ببوس روی موی هاشم

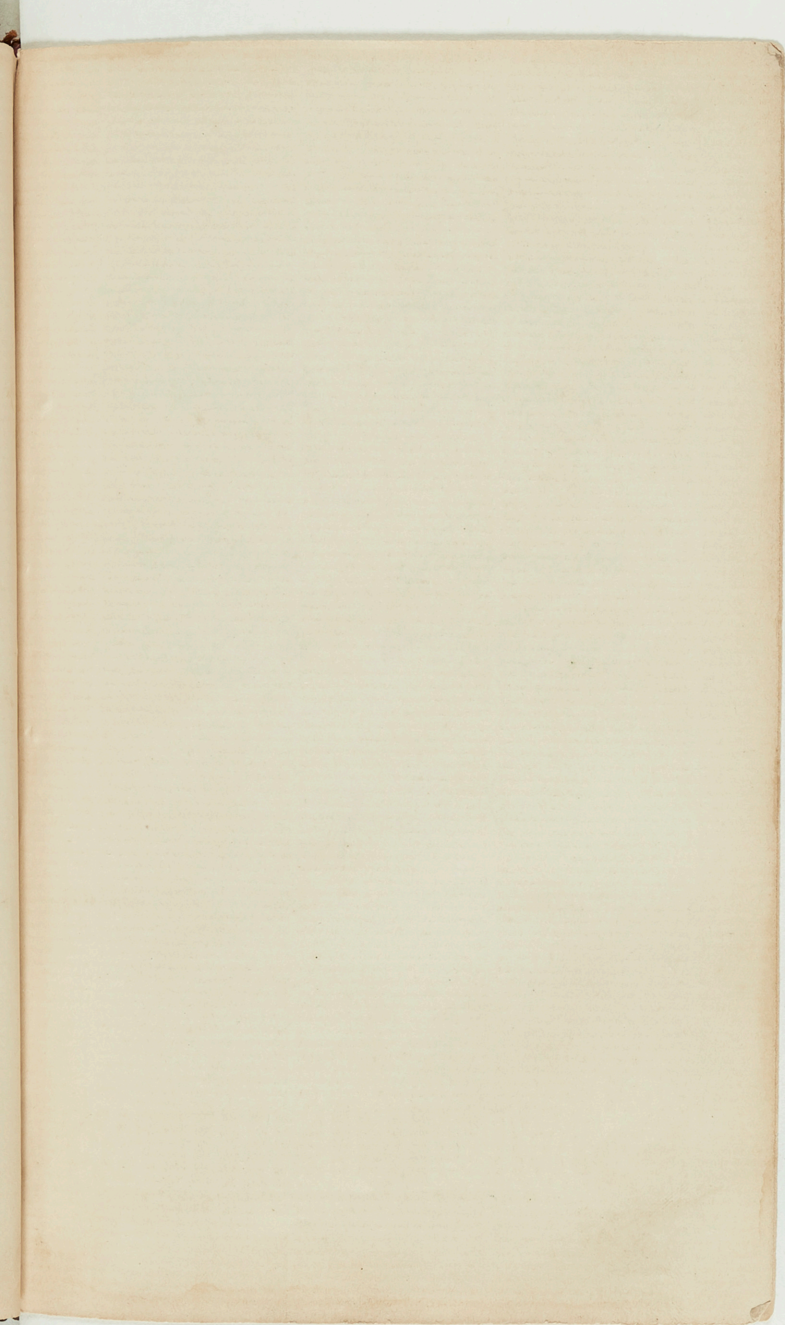
## ایضاً

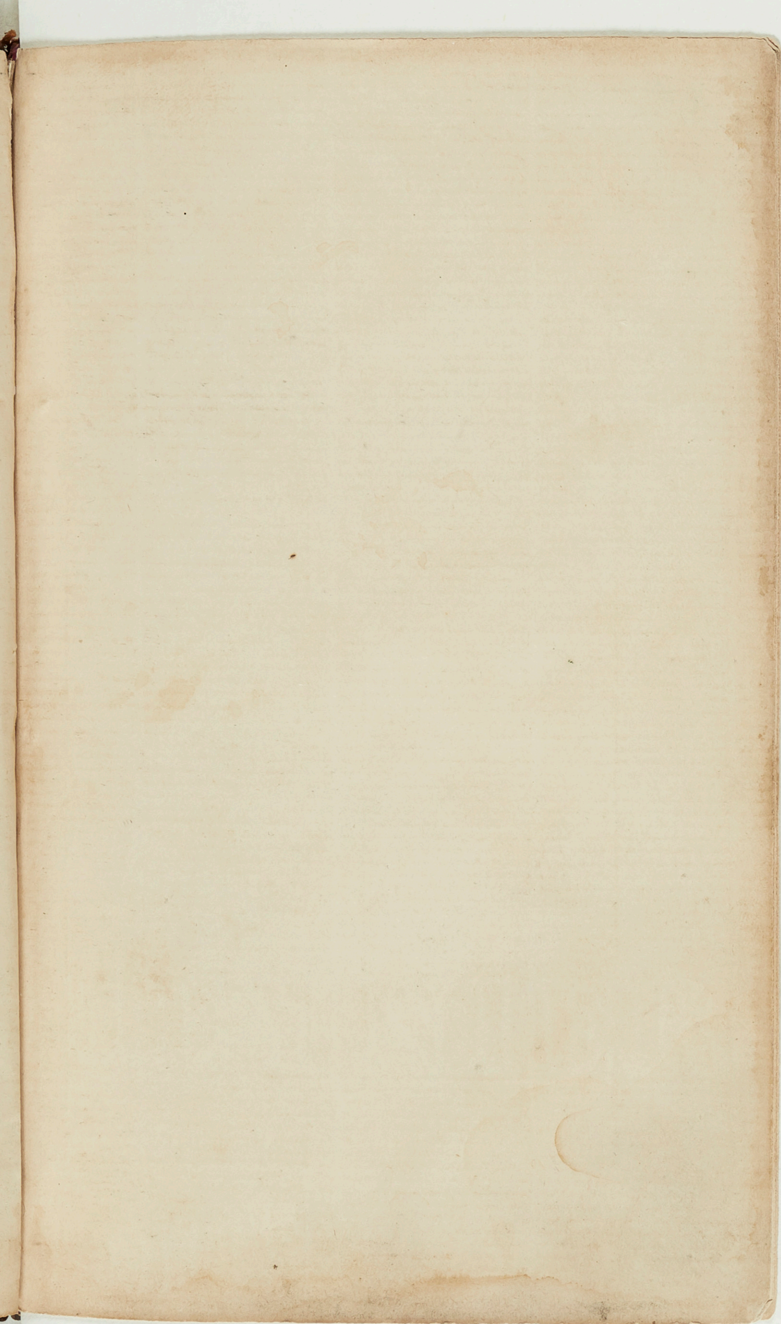
تو هیچه برادرم مرا خوار مکن — از چوب هوای محبت آزار مکن

من پیرم و دین بزرگ این اسلام — بدبختی اگر بینی دگر بار مکن



تم





160

